

دیدبان زنان: بارداری، بچه‌داری و آینده زنان ایران

نعیمه دوستدار



بر این اساس، دولت “برای فرزند اول والدین زیر ۲۵ سال نیم سکه، فرزند دوم یک سکه، فرزند سوم یک و نیم سکه، فرزند دوم والدین ۲۵ تا ۲۹ سال نیم سکه، فرزند سوم یک سکه، فرزند چهارم یک و نیم سکه، فرزند سوم والدین ۳۰ تا ۳۹ سال نیم سکه و برای فرزند چهارم یک سکه” هدیه خواهد داد.

مهم‌ترین رویدادهای هفته گذشته در حوزه زنان، انتشار اخباری از گسترده شدن طرح‌های دولتی برای افزایش جمعیت بود که به نظر می‌رسد همراه با دیگر برنامه‌ریزی‌های انجام شده در این زمینه، قرار است آینده زنان ایرانی را در بارداری و بچه‌داری رقم بزند. انتشار آماری از تعداد زنان مبتلا به ویروس ایدز، از دیگر اخبار مهم این حوزه بود.

کاهش مشارکت اقتصادی زنان

فاطمه عزیزآبادی فرهانی، مشاور وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی در امور بانوان، در گفت‌وگو با خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)، درباره کاهش نرخ مشارکت زنان در مسائل اقتصادی در سال‌های اخیر نکاتی را مطرح کرده است.

او گفته است: “مهم‌ترین علت این امر نگرش فرهنگی موجود در جامعه است. دانش‌آموختگی زنان را نمی‌توان از عوامل موثر کاهش نرخ مشارکت زنان جدا کرد. هنوز زمینه‌ها و بسترهای لازم از طرف خانواده و برخی رویکردهای اجتماعی برای استفاده از توانایی‌های زنان به ویژه در فعالیتهای اقتصادی فراهم نشده است و پیوند منطقی بین مسئولیتهای خانواده و اجتماعی زنان ایجاد نشده است.”

او در بخش دیگری از صحبت‌های خود درباره تعاونی‌های زنان گفته است “حدود ۲۰ هزار تعاونی زنان در ایران فعالیت می‌کنند و با توجه به آنکه بخشی از دانش‌آموختگان امکانات یا تخصص کافی برای راه‌اندازی کسب و کار را ندارند تشکیل تعاونی‌ها می‌تواند باعث ایجاد

فعالیت‌های منسجمی شود، چرا که در تعاونی‌ها توانایی‌های محدود
تجمع می‌شود و به ارزش افزوده می‌انجامد."

مشاور وزیر تعاون در امور بانوان گفته که یکی از علتهای پایین
آمدن نرخ مشارکت زنان این است که بخش عمده‌ای از فعالیت آنها به
شکل غیر رسمی به ویژه در بخشهای روستایی و سنتی انجام می‌گیرد و
فعالیت‌های زنان در این بخشها به عنوان امور خانگی انجام می‌شود.
این در حالی است که دارای ارزش افزوده است.

یکی دیگر از دلایلی که مشاور وزیر تعاون ایران زنان در این زمینه
ذکر کرده این است که زنان مهمترین نقش خود را در خانواده جست‌وجو
می‌کنند و برای دستیابی به این هدف با وجود برخورداری از دانش لازم
برای فعالیتهای اجتماعی ترجیح می‌دهند از این گونه فعالیت‌ها صرف
نظر کنند. این کار نه به نفع خانواده و نه به نفع جامعه در سطح
کلان است.

به گفته او، طرح‌های دولتهای نهم و دهم مانند مشاغل خانگی و قانون
دورکاری برای این بوده است که بین نقشهای خانوادگی و اجتماعی
زنان توازن ایجاد شود.

مشوقهای مالی تازه برای فرزندآوری خانواده‌های ایرانی

شورای عالی انقلاب فرهنگی به مصوبه‌ای رای داده که بر مبنای آن
برای ترغیب خانواده‌های ایرانی به بچه‌دار شدن، مشوق‌هایی همچون
وام، سکه طلا، زمین، مسکن ارزان و تخفیفهای مالیاتی در نظر گرفته
شده است.

هفته گذشته، خبرگزاری فارس گزارش کرد که این مصوبه پس از تصویب
در جلسات ۱۹ اردیبهشت و دوم خرداد این شورا، به دستگاه‌هایی چون
مجلس، نهاد ریاست جمهوری، مرکز مدیریت حوزه علمیه، رادیو -
تلویزیون حکومتی ایران و ستاد کل نیروهای مسلح ابلاغ شده است.

بر این اساس، دولت "برای فرزند اول والدین زیر ۲۵ سال نیم سکه،
فرزند دوم یک سکه، فرزند سوم یک و نیم سکه، فرزند دوم والدین ۲۵
تا ۲۹ سال نیم سکه، فرزند سوم یک سکه، فرزند چهارم یک و نیم سکه،
فرزند سوم والدین ۳۰ تا ۳۹ سال نیم سکه و برای فرزند چهارم یک
سکه" هدیه خواهد داد.

دو برابر شدن "حق عائله‌مندی" کارمندان و کارگران، "پرداخت پاداش

اولاد به صورت ماهانه"، "اعطای مشوقهای مالیاتی به خانواده متناسب با تغییرات در بعد خانوار" و "حمایت از طراحی، ساخت و واگذاری مسکنهای چند نسلی به خانوادههای گسترده" از دیگر مشوقهای پیشبینی شده در مصوبه شورای عالی انقلاب فرهنگی است.

مطابق این مصوبه، به خانوادههایی که در آنها سن مادر حداکثر ۳۹ سال باشد، "برای فرزندان سوم تا پنجم" وام قرضالحسنه‌ای به مبلغ یکصد میلیون ریال با بازپرداخت ده ساله و بدون الزام به سپرده‌گذاری پرداخت میشود.

همچنین بر اساس این مصوبه، خانوادههای کم درآمد دارای چهار فرزند و بیشتر میتوانند دو برابر سقف وامهای اعطایی بانک مسکن، وام خرید مسکن با حداقل سود بانکی بگیرند و طی مدت ۳۰ سال آن را بازپرداخت کنند. این خانوادهها همچنین در صورت تمایل امکان این را دارند که به جای استفاده از وام مسکن، در شهرستان محل سکونت خود و در مناطقی به جز کلان‌شهرهای کشور، یک قطعه زمین مسکونی به مساحت ۲۰۰-۱۵۰ مترمربع به شرط ساخت و حداقل ۱۵ سال سکونت در آن دریافت کنند. تغییر سیاست جمعیتی سیاستهای جدید حکومت ایران برای افزایش جمعیت رویکرد جدیدی است که مقامات جمهوری اسلامی در پیش گرفته‌اند.

رهبر ایران هم یک هفته پیش سیاستهای کنترل جمعیت ایران را خطا توصیف کرد و گفت: "تحدید نسل از اواسط دهه ۷۰ به این طرف باید متوقف میشد. مسئولان کشور در این زمینه اشتباه کردند و خود بنده هم سهیم هستم." او یک سال پیش هم گفته بود: "من معتقدم که کشور ما با امکاناتی که داریم، میتواند ۱۵۰ میلیون نفر جمعیت داشته باشد."

پیش از آن محمود احمدی‌نژاد هم تلاشهایی برای افزایش جمعیت انجام داده بود. باز کردن حسابهای بانکی با موجودی یک میلیون تومان برای نوزادان اضافه کردن یک مبلغ سالانه به آن از آن جمله بود که به دلیل پیشبینی نشدن بودجه لازم درعمل انجام نشد. اصلاح قانون کنترل جمعیت که در اوایل دهه ۱۳۷۰ در مجلس ایران تصویب شده بود، از دیگر اقدامات در این زمینه بود. زمستان گذشته، دولت لایحه‌ای به مجلس فرستاد و در آن درخواست کرد که هر پنج سال با توجه به بررسی از شرایط موجود کشور، در سیاستهای جمعیتی بازنگری کند.

تقسیم کار برای افزایش جمعیت

در راستای اقدامات دولت برای افزایش جمعیت، رئیس مرکز امور زنان و خانواده ریاست جمهوری از تقسیم کار ملی بین دستگاه‌های مرتبط با مصوبه شورای عالی انقلاب فرهنگی درباره مشوق‌های فرزندآوری خبر داده است.

مریم مجتهدزاده در این زمینه تصریح کرده است: "شرح وظایف دستگاه‌های مرتبط با مشوق‌های افزایش جمعیت آماده شده و بیستم آبان ماه سال جاری مصادف با روز خانواده تصویب و دستگاه‌ها وظایف خود را پس از تصویب در ستاد ملی زن و خانواده عملیاتی خواهند کرد."

افزایش جمعیت به زور تحمیل نمی‌شود

در مقابل اقدامات دولت برای افزایش جمعیت و طرح‌های تشویقی، وزیر بهداشت ایران گفته است: "هیچ کاری را به ضرب و زور نمی‌توان انجام داد. تنظیم خانواده از اول به زور نبود و الان هم افزایش جمعیت به زور به مردم تحمیل نمی‌شود. در مورد قرص‌های ضد بارداری هم کمبودی نداریم، اما ممکن است برخی داروخانه‌ها بخواهند بازار سیاه درست کنند."

مرضیه وحید دستجردی که با خبرنگار بهداشت و درمان فارس گفت‌وگو کرده، در پاسخ به اینکه برخی خانه‌های بهداشت از دادن وسایل جلوگیری از بارداری خودداری کرده‌اند و می‌گویند با توجه به سیاست افزایش جمعیت وسایل پیشگیری از بارداری را نمی‌دهیم و حتی برخی داروخانه‌ها هم اعلام می‌کنند که قرص‌های ضد بارداری را توزیع نمی‌کنیم گفته است: "ما الان هیچ کمبودی و کسری در زمینه داروهای پیشگیری از بارداری نداریم و همه در اختیار مردم است چون قرص‌های ضد بارداری ارزان‌ترین قرص‌هاست و به راحتی قابل تهیه است."

وزیر بهداشت در مورد خانه‌های بهداشت هم گفته است: "منابعی هم که در اختیار خانه‌های بهداشت قرار می‌گرفت همچنان ادامه دارد و همان وسایل قبلی که ارائه می‌شد هنوز هم ارائه می‌شود ولی ما کلاً مسئله تنظیم خانواده را در وزارت بهداشت به سمت سلامت باروری سوق داده‌ایم؛ یعنی فاصله‌گذاری بین فرزندان به طور مناسب، سلامت کودک و مادر، تغذیه مناسب کودک و درمان نازایی جزو سرفصل‌های ماست."

تعیین جایگزین سنگسار در کمیسیون قضایی

الهی‌ار ملک‌شاهی، رئیس کمیسیون حقوقی و قضایی مجلس خبر داده که در جلسه این کمیسیون، مواد دیگری از لایحه قانون مجازات اسلامی

اعاده شده از شورای نگهبان مورد بررسی قرار گرفته است.

زنای محصنه در قانون ایران مجازات رجم و اعدام دارد، اما شرایط احسان در قانون نیامده و اکنون مجلس ماده‌ای مجزا آورده است تا مشخص کند با چه شرایطی زنا، محصنه و در چه شرایطی غیر محصنه تلقی می‌شود.

به گزارش فارس، رئیس کمیسیون حقوقی و قضایی مجلس درباره مهم‌ترین مواد اصلاح‌شده لایحه مجازات اسلامی در جلسه این کمیسیون توضیح داده است: «در این جلسه شرایط «احسان» در بحث «زنا» مورد بررسی قرار گرفت و برای آن مجازات در نظر گرفته شد.»

الهیار ملکشاهی گفته است: «اکنون برای زنا محصنه طبق مبانی فقهی حکم صادر می‌شود، اما ما به صراحت نوع مجازات‌های آن را تبیین و تصریح کردیم. در جایی که مجازات اولیه و اصلی ممکن نباشد یا قاضی مصلحت نداند، به پیشنهاد دادگاه صادرکننده حکم قطعی و موافقت رئیس قوه قضائیه، می‌توان مجازات جایگزین تعیین کرد.»

ده درصد مبتلایان به ایدز در ایران زن هستند

رئیس اداره ایدز وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی از شناسایی ۲۴ هزار مورد مبتلا به ایدز خبر داده است.

عباس صداقت، در گفت و گو با خبرنگار مهرخانه گفته است: «طبق آخرین آمار موجود تا ابتدای سال جاری ۲۴ هزار فرد مبتلا به HIV در کشور شناسایی شده‌اند که از این میزان گرچه ۹۰ درصد از مبتلایان از جنس مذکر هستند، اما آمار ده درصدی زنان نیز قابل توجه است.»

او درباره عمده ترین راه انتقال این ویروس در زنان گفت: «طبق بررسی‌ها و آمارهای موجود، بیش از نیمی از مبتلایان از طریق ارتباطات جنسی درگیر این بیماری شده‌اند و البته این مورد در خصوص دیگر مبتلایان هم صدق می‌کند.»

گفتوگوی لیدا حسینی‌نژاد و نعمیه دوستدار را در این زمینه : [بشنوید](#)

یاد یاران، یاد هم بندیان یاد

باد - ۴

فریبا مرزبان



به محوطه باز زندان که رسیدیم به ما گفتند چشم بندهایمان را بر داریم. چشم بندم را بالا زدم. یکباره خود را بالای جسد گروهی دیدم که فکر می کنم حدود 15- 16 نفر بودند. تحمل صحنه برایم دشوار بود. نمی توانستم باور کنم. عده ای را کشته و ما را برای تماشای جسد ها انتخاب کرده بودند.

” همیشه چهره تو را در پشت میله ها می بینم ” (۱)

یاد یاران سلسله خاطراتی ست از رفقا و دوستان هم رزم ، همراه و هم بندیانم که پیرو فرمان آیت الله « خمینی» در دهه سیاه شصت خورشیدی به جوخه های اعدام و حلقه های دار سپرده شدند. طبق این فرمان، -چماقداران حزب الهی با هدایت مستقیم عناصر کلیدی نظام و همراهی و حمایت ماموران کمیته ها، سپاه پاسداران، اطلاعات، دادستانی، قوه قضاییه و گروه های مختلف ضربت- از انجام هیچ جنایتی ابااء نکردند. در این میان جوانان و نوجوانان بسیاری بازداشت، شکنجه و اعدام شدند. و به دلیل حرفه ای بودن جنایات رخ داده، وسعت کشتار تا به امروز معین نشده ست.

بهمن ماه بود. ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ بود. با دوستان نزدیکم قرار گذاشته بودم به مناسبت سال روز « حماسه خونین سیاهکل » جشنی برگزار کنیم و یاد رفقایمان را گرامی بداریم. من در اتاق شماره ۷ بند ۲۴۶ طبقه پایین در زندان اوین بودم. اتاق ما شلوغ ترین و پرجمعیت ترین اتاق بند بود. ۱۳۰ نفر بودیم. صبح، تلویزیون را روشن کردیم. اخبار ساعت ۸ حکایت از اوجگیری دستگیریها، درگیریها و شهادت های خیابانی داشت. بند بهم ریخته بود. سر و صدا و تردد پیایی نگهبانان دیده می شد. کارگران آشپزخانه زندان کار نمی کردند و از صبحانه خبری نبود. سر و صدا و هیاهو در میان زندانیان هم به چشم می خورد. توابعان خوشحال بودند و بطور مرتب به سر بند می رفتند و

با سر و صدا و شادی باز می گشتند. (۲) شایعات و اخباری به نقل از نگهبانها در بند پیچیده بود. هیچیک از زندانیان به انجام امور و کارهای روزمره خود نپرداخته بودند. ما همچنان در اتاق به انتظار دریافت خبر بودیم.

ناگاه راحله، سرنگهبان بند، چادر به سر شتابزده وارد اتاق شد و مقابل منیژه البرزی که زیر حکمی بود ایستاد و گفت: چادرت را سر کن، چشم بند بزن و بیا. (۳)

بعد چرخی در اتاق زد و رو به من کرد و گفت: تو، تو هم چادرت را سر کن و بیا.

او رفت. من و منیژه چادر سر کردیم، چشم بندهایمان را که عبارت از یک روسری تا شده بود بستیم و دست در دست هم تا جلو دفتر بند رفتیم. مدتی طول کشید تا راحله آمد و ما را همراه تعدادی زندانی دیگر که انتخاب کرده بود از بند بیرون برد. ما به یک صف شده بودیم و نمی دانستیم به کجا می رویم.

مدت زیادی از بازداشت « منیژه البرزی » نمی گذشت. روزی که توسط نمایندگان خدا بر روی زمین دستگیر شده بود بشدت شکنجه دیده بود و سپس او را به اتاق ما در بند منتقل کرده بودند. از شدت ضربات کابل با پاهای متورم و باندپیچی شده به بند آمد. متهم شعبه هفت زندان اوین بود؛ بازپرسان این شعبه در میان شعبی که متهمان مذهبی را بازجویی می کردند به سختگیرترین و خشن ترین بازجویان اوین معروف بود.

مدتی پیاده روی کردیم؛ به محوطه باز زندان که رسیدیم به ما گفتند چشم بندهایمان را بر داریم. چشم بندم را بالا زدم. یکباره خود را بالای جسد گروهی دیدم که فکر می کنم حدود ۱۶- ۱۵ نفر بودند. تحمل صحنه برایم دشوار بود. نمی توانستم باور کنم. عده ای را کشته و ما را برای تماشای جسدها انتخاب کرده بودند. جسدها متعلق به سران مجاهدین بود. نام هرکدام روی تکه مقوایی نوشته شده و بر سینه شان چسبیده بود. این افراد به وسیله مجاهدین تواب شناسایی شده بودند.

بین جنازه ها، موسی خیابانی بود و محافظش که شباهت بسیاری به او داشت. اصلاح صورت، آرایش مو و لباسشان (از جنس جین) مثل هم بود. یک تیر به قلب خیابانی اصابت کرده و او برای همیشه آرمیده بود. تیری هم به قلب بدل او خورده بود. جنازه بدش را در زیر پاهای او قرار داده بودند.

آذر رضایی، همسر موسی خیابانی، که ۷ ماهه بار دار بود، اشرف ربیعی، همسر اول مسعود رجوی و دیگر زنان، که نام آنها را از خاطر برده ام، با جویدن کپسول سیانور مرده بودند. بر اساس گزارش دادستانی، بقیه مردان گروه حین فرار بر اثر تیراندازی کشته شده بودند. همچنان که به جنازه ها می نگریستم، به منیژه گفتم: باور نمی کنم. تو باور می کنی؟

او جوابی نداد. واقعه تلخ بود، تلخ.

لاجوردی، جلاد اوین، گهگاه برای تظاهر و ریا کودک خردسال مسعود رجوی را که از آن حادثه جان سالم به در برده بود در آغوش می گرفت تا نشان دهد نسبت به او دارای عاطفه پدری است. معنای عاطفه برای او همین بود که کودکی را لحظه ای در آغوش بگیرد تا دوربینهای تبلیغاتی رژیم از او فیلم تهیه کنند و آن فیلم از تلویزیون سراسری پخش شود. برای او اهمیت نداشت که در آن لحظات شوم، پسرک خردسال چه دیده بود و در آن شلوغی و تیراندازی، چه بر سرش رفته بود؟ او کودک را بر بالای جنازه مادرش نگاه داشته بود، بدون آن که بداند در درون کودک با دیدن جنازه مادرش بر روی زمین چه می گذرد. عاطفه او متظاهرانانه و فقط جلو دوربین بود. او لحظه ای دیگر گروه گروه زندانیان را به جوخه اعدام می سپرد و ما در هفته دو شب تیرهای خلاص را می شماردیم. در این موجود کمترین رحم و عاطفه دیده نمی شد. کشتار، شکنجه، تهدید، ارباب و اعدام تراوش یافته از افکار و شخصیت او بود. نوع کردار او بر هیچ زندانی پوشیده نبود.

بیش از نیم ساعت ما را بر بالای جنازه ها رها کردند و خود مسلحانه از پشت سر مراقب ما بودند. من خسته بودم و نمی توانستم به ایستم. نشستم روی زمین که برف زمستانی آن را پوشانده بود. تحمل نگاه کردن به جنازه ها را نداشتم. منیژه به من نگاه می کرد. پس از مدتی که گروه جدیدی را برای تماشا آوردند، خواستند چشم بندهایمان را ببندیم و سپس ما را دوان دوان به سوی بند باز گردانند.

حالم گرفته بود. احساس می کردم ناخوش هستم. به بند که باز گشتم، همانند زمان رفتن شلوغ بود. سر و صدا همه جای بند شنیده می شد. در راهرو که بودم، پوران که مجاهد بود به همراه چند نفر دیگر به نزد آمد.

او پرسید: درست است که خیابانی و سایرین کشته شده اند؟

به آهستگی سرم را به علامت تأیید تکان دادم. در بند جای خلوتی

نبود تا لحظه ای تنها بنشینم و در باره آنچه دیده بودم و آنچه بر ما می رفت فکر کنم. در فرصتی که به دست آوردم، آنچه را که مشاهده کرده بودم برای دوستانم تعریف کردم و توضیح دادم که دادستانی ادعا دارد خیابانی و دیگران به هنگام فرار هدف گلوله قرار گرفته اند. ولی من دیدم که زنان همراه آنان با مصرف کپسول سیانور به زندگی خود خاتمه داده بودند. با دیدن جنازه ها برای من سئوالاتی پیش آمده بود. مثلاً این که چرا همه مردان گروه فقط یک گلوله به قلبشان خورده و هیچ گلوله ای هدر نشده یا به عضو دیگری از بدن آنها اصابت نکرده بود؟ اگر آنها در خیابان کشته شده بودند، چرا پوشش گرم به تن نداشتند؟ چرا به آمار کشته یا زخمی شدگان سپاه اشاره ای نمی شد؟ (۴)

حدس می زدم که مردان هم، همچون زنان، سیانور مصرف کرده بودند تا به چنگال دژخیمان رژیم جمهوری اسلامی گرفتار نشوند، زیرا می دانستند که پس از دستگیری چه چیزی در انتظار آنهاست. عمال رژیم پس از دست یافتن به اجساد، برای نشان دادن قدرت نیروهای مسلح خود، قلب قربانیان را هدف یک گلوله قرار داده بودند. البته این استنباط من بود و دور از واقعیت هم نمی تواند باشد.

از شواهد معلوم بود که خانه آنها از مدتها پیش تحت نظر و محاصره سپاه پاسداران و سازمان اطلاعات بود. شایعه دیگری که به وسیله رژیم جمهوری اسلامی در آن موقع قوت گرفته بود این بود که در آن روز خاص، خیابانی و همراهانش قصد اعلام مخالفت با مواضع رجوی را داشته و به نوعی صحبت از انشعاب درون سازمان مجاهدین کرده بودند.

همزمان با این درگیری، گروه دیگری که قصد تصرف ساختمان تلویزیون را داشتند دستگیر شدند. جمهوری اسلامی تعدادی زندانی را که در ارتباط با این واقعه نبودند و ۲ یا ۳ ماه از دستگیر شدنشان می گذشت به این ماجرا مرتبط ساخت و همزمان اسامیشان را اعلام کرد. این واقعه همه چیز را به هم ریخته بود. زندانیان در بند با ناباوری ساعات روز را سپری می کردند. منتظر زمان پخش اخبار بودیم. برای من هیچ تصویر جالب و تماشایی نبود، چون همه چیز را به چشم دیده بودم. هنگام پخش اخبار همه زندانیان به سوی اتاق می دویدند. سکوت، بند پر ازدحام و شلوغ ما را در برگرفته بود.

مجموع اخبار آن روز و شب در پخش این خبر خلاصه می شد. همراه با پخش تفسیرهایی در این رابطه، چهره لاجوردی دژخیم مرتب در صحنه تلویزیون ظاهر می شد. اخبار حاکی از کشف چندین خانه تیمی و

دستگیری افراد آن بود. دست اندرکاران رژیم خبر را بزرگتر و شلوغتر می کردند تا هم قدرت نمایی کنند و هم بگویند که خداوند حافظ اسلام و شکنجه و شکنجه گران است! شنیدم که آن افراد به واسطه همکاری یکی از اعضاء مجاهدین لو رفته بودند.

تفسیر سیاسی تلویزیون آن شب در رابطه با نابودی دشمنان به دست فرزندان اسلام و هوشیاری امام وقت بود. منظور گوینده سربازان امام زمان و خمینی بت شکن بود! بتهایی را که خمینی شکسته بود، عبارت بودند از زنان بارداری که با فرمان او به جوخه اعدام سپرده شدند؛ پدران و مادران شصت هفتاد ساله ای که بر اثر ضربات کابل، از کف پاهای قاچ خورده آنها خون بیرون می زد؛ دختران یازده دوازده ساله ای که رژیم و سربازان امام زمانش از آنها در زندان به عنوان جاسوس و خبرچین بهره می جستند و دست آخر به عقد پاسداران در می آوردند. بتها، نوزادان و اطفالی بودند که پدرها و مادرهایشان اعدام شده بودند. سربازان امام زمان باید این نوزادان، این بتها را در هم می شکستند! این سربازان امام زمان، همان بازجویان جلاد اوین و کمیته مشترک و زندانهای دیگر در پهنه زندان بزرگتری به نام کشور ایران بودند.

بازجویان شلاق به دست، آیه ای از قرآن را چاشنی می کردند و بی هیچ رحم و مروتی تا حد بیهوشی و مرگ شلاق را بر پیکر زندانی می چسبانند. شلاق از کف پای زندانی کنده می شد، به سرعت در اطراف می چرخید، هوا را می درید و با تمام قدرت و حرص بازجو بر بدن زندانی فرود می آمد. متهم قادر نبود کمترین حرکتی بکند، چون دستها و پاهای او در غل و زنجیر "نره غول هائی" به نام سربازان امام زمان بود. او اسیر بود. احتمالاً همه این سربازان امام زمان گمنام بوده و می باشند!

آخر شب بود. تب و لرز شدیدی در اندامم رسوخ کرده بود. دچار ضعف بودم و یارای تکان خوردن نداشتم. تنها خودم بودم که می دانستم وضع جسمانیم چگونه است؟ به هنگام خواب در باره حال خرابم به دوستانم توضیح دادم. هرگز اینگونه بد نبودم! دوستانم جایی را در محل خواب زنان باردار برایم آماده کردند تا بخوابم. صبح که بیدار باش زده شد از شدت تب نمی توانستم تکان بخورم. همچنین نتوانستم صبحانه بخورم.

منیژه البرزی دوست خوبم کنارم نشست، دستم را در دستش گرفت و آهسته گفت: مبارزه همین است. تو باید مراقب خودت باشی.

کسالتم شدید بود و نمی توانستم سخنی بر زبان برانم. هر آنچه را که می خواستم بگویم در عمل گفته بودم.

چند شبانه روز زیر پتو بودم. غذای کافی نمی خوردم و مقدار کمی هم که می خوردم با کمک دوستانم بود. وزن کم کرده بودم. ایلانا پای ثابت اتاق ما شده بود. او اکثر اوقاتش را کنار من می گذراند. در بند پیچیده بود که من با دیدن جنازه ها آنطور بیمار شده بودم. به همین دلیل بچه ها مرتب به دیدنم می آمدند، حتی کسانی را که نمی شناختم و حتی در ساعاتی که نیاز به خواب و استراحت داشتم.

پس از گذشت چند روز، کم کم قوای تحلیل رفته ام را باز یافتم. نشاط و تلاش به سراغم آمد و دوباره همان فریبای نماینده شدم. پر تلاش و سر زنده. اما بچه ها تصمیم دیگری گرفته بودند. متوجه شدم سیما به زندانیان اتاق می گفت که مرا از گروه کارگری خارج کرده بودند. در آن موقع فهمیدم هم اتاقی هایم مرا از انجام کارهای بند و اتاق کنار گذاشته بودند. گفتگوی من با آنها در این باره بدون نتیجه بود.

روزها یکی پس از دیگری سپری می شدند و در اسفندماه بود که مورد شناسایی سرور شجاعی (کاشانی) قرار گرفته بودم. از این رو مسئولان زندان اوین بندم را تغییر دادند و از دوستانم جدا شدم. (۵)

بحران سیاسی خاص بیرون نبود یقه زندان و ما را هم گرفته بود و دوباره روزهای اضطراب و شب های بلاتکلیفی و بی خوابی به سراغم آمده بودند؛ تا کی و تا کجا؟ چندبار دیگر اتاق بازجویی می رفتم و دوباره همه چیز از سر گرفته می شد؟! چند بار ...

بعد از سال نو حیات هواخوری بند پایین باز شده بود. در اغلب روزها پشت میله های پنجره اتاق شش در طبقه بالا می ایستادم و دوستانم را که در هواخوری بند پایین مشغول والیبال بازی و جست و خیز بودند تماشا می کردم. بدین ترتیب زندان دلتنگ آنها نمی شدم و آنها هم مرا می دیدند.

در اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ بود که بلندگوی بند اعلام کرد: اسامی که خوانده می شود برای رفتن به زندان قزل حصار آماده شوند و به دفتر بند بیایند. اسامی زندانیان مختلفی را خواند. باور کردنش برایم دشوار بود من در لیست انتقال بودم. من می رفتم و از آن روز بعد به شعبه بازجویی مرا احضار نمی کردند تا پاسخ دهم: آذر (فریبا) پوراحمدی بودم یا فریبا مرزبان هستم.

هنوز در سالن انتظار بودیم و یکی از زندانیان مجاهد، که نامش اکرم بود، به کنارم آمد. او از زندانیان بند ۲۴۶ پایین بود. سلام آهسته ای کرد و گفت: منیژه (البرزی) برایت پیغامی دارد.

من با چشمان تشنه ام به او نگاه می کردم.

او ادامه داد: منیژه گفته است: " فریبا من همیشه چهره تو را در پشت میله ها می بینم."

من از او تشکر کردم و به عمق پیام منیژه اندیشیدم. خاطرات لحظات و روزهایی را که با او در بند پایین گذرانده بودم، همچون لحظاتی نو در ذهنم زنده کردم. او در ذهن من برای همیشه زنده است.

اکرم ادامه داد: هنگامی که بلندگو نام تو را خواند، دوستان همبندی سابق از شدت خوشحالی از جای پریدند و با شادی گفتند: آخ جون! فریبا منتقل می شود.

او برایم عکس العمل دوستانم را شرح داد و من خوشحال بودم از این که دوستان خوب و با ارزشی داشتم. آنها کم و بیش در باره پرونده ام اطلاعاتی داشتند و با انتقال من از نگرانی آنها نسبت به وضعیت من کاسته می شد.

به او گفتم: با این حال که می روم و از جهنم اوین می گریزم ولی دلتنگ دوستان و نگران آنها هستم. تلخی زندگی همین است، دل بستن و جدایی.

منیژه دانشجو، مجرد و ریز نقش بود. او پس از طی کردن دوران بازجویی و تحمل شکنجه های سخت در یکی از بیدادگاه های جمهوری اسلامی محاکمه شد. و من در بند تنبیهی زندان قزل حصار بودم که در نهایت ناباوری و تاسف خبر اعدام او را دریافت می کردم. منیژه البرزی در ۱/ ۴ / ۱۳۶۱ به جوخه اعدام سپرده شده بود.

یاد یاران یاد همبندیان یاد باد.

لندن

مهرماه ۱۳۹۱

gozide1@gmail.com

www.gozide.com

نقل از فصل پنجم کتاب «تاریخ زنده» بقلم نویسنده

۲- استفاده از اطلاعات موجود در این مقاله با ذکر منبع آزاد است.

۴- حسین الله کرم در خاطرات خود تعریفی نزدیک به آنچه دیده بودم را منتشر ساخته است. منتشر در وب سایت پیک نت

گفت و گوها یی پیرامون دادخواهی



مصاحبه با عبدالکریم لاهیجی

در روز موعود نمی شود که علیه دولت به معنای کلی دعوا کرد، بنا براین شناسایی جنایت کاران، معرفی آن ها پیش شرط دادخواهی است و این خانواده ها بسیار بهتر از سازمان های سیاسی و بهتر از کسانی که الان در خارج از ایران هستند، می توانند این کار را بکنند.

به مناسبت یادآوری بیست و چهارمین سالگرد کشتار گروهی زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ مصاحبه سایت مادران پارک لاله با آقای دکتر عبدالکریم لاهیجی به عنوان یک حقوق دان که از با سابقه ترین فعالان حقوق بشر در ایران هستند و در کارنامه ی درخشان خود به عنوان یکی از موسسان جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر* (۱۳۵۶)، نایب رئیس فدراسیون بین المللی جامعه های حقوق بشر،** مدیر جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران*** (عضو فدراسیون بین المللی جامعه های دفاع از حقوق بشر) و از مخالفین سرسخت اعدام در طول دوره فعالیت خود شناخته شده اند:

از شما تقاضا داریم ابتدا مفاهیم خشونت، بخشش، عفو، عدالت اجتماعی، عدالت انتقالی و دادخواهی را تعریف کنید و رابطه آنها را با یکدیگر بگویید، سپس از نگاه خود به پرسش های زیر پاسخ دهید.

س- قبل از کشف حقیقت و تحقق اهداف اصلی دادخواهی می توان از 

بخشش صحبت کرد؟ بخشش چه نقشی در یک سیستم قضائی مبتنی بر عدالت اجتماعی دارد؟

ج- وقتی می گوئیم سیستم قضایی، اول یعنی نظامی که به صورت پیش شرط از حکومت به معنای کلی کلمه استقلال داشته باشد و دوم این که متصدیان حرفه قضاوت باید تخصص لازم را مطابق قطعنامه های سازمان ملل متحد داشته باشند. این تخصص فقط تخصص فنی و تخصص حقوقی نیست، صلاحیت اخلاقی هم هست، یعنی منزلت های اجتماعی یک قاضی نمی تواند با همه ی افراد قابل مقایسه باشد. به خاطر همین وقتی می گوئیم استقلال قضایی، یعنی آن نهادی که به عنوان دادگستری- قوه ی قضائیه مرجع رسیدگی و مرجع دادخواهی است، باید از حکومت استقلال کامل

داشته باشد تا اگر لازم شد، حکومت را هم محکوم کند؛ دوم این که کسانی که بر مسند قضاوت می نشینند، باید صلاحیت های اخلاقی و فنی- حقوقی شان به اندازه ای باشد که بتوانند قضاوت کنند.

همین چند روز گذشته دیدید که دادگاه نروژ به یکی از بزرگترین پرونده ها رسیدگی کرد؛ طی سال های اخیر در کشورهای غربی- اروپایی و دمُکراسی ها کمتر سابقه داشته که یک فردی به صورت برنامه ریزی شده با اسلحه برود و نزدیک به هشتاد تن از هم وطنان خود را به صورت برنامه ریزی شده بکشد. او با قساوت فقط و فقط به لحاظ مسایل ایدئولوژیک این کار را کرده است. این که می گویم به صورت برنامه ریزی شده، اصطلاحی است در اساسنامه دادگاه بین المللی جزایی (اساسنامه رُم). وقتی صحبت از جنایت بین المللی می شود و از جمله جنایت ضد بشریت یکی از شرط هایش برنامه ریزی است. وقتی پرونده به حضور قاضی نروژی می رود، قضات هم شهروندان همان کشور هستند و مسلم است که تحت تاثیر این شوک و این فاجعه ای که بر جامعه وارد آمده مثل تمام شهروندان نروژی هستند، ولی این ها باید از همان فضیلت اخلاقی برخوردار باشند. می دانید این شخص یکی از پیروان یا وابستگان یکی از گروه های راست افراطی است و رقیب اصلی آنها حزب سوسیالیست است که الان دولت نروژ را تشکیل می دهد و به خصوص جوانان سوسیالیست. او به این ها به صورت دشمن نگاه می کرده است. ممکن است آن پنج قاضی که به پرونده رسیدگی می کردند هم خودشان و هم بچه های شان از نظر فکری- سیاسی گرایش چپ - سوسیالیست هم داشته باشند. ولی وقتی می گوئیم فضیلت اخلاقی یعنی موقعی که رای می دهند، آن قدر استقلال رای و فکر داشته باشند که بتوانند خود را از مسایل عاطفی- احساسی جدا کنند. نسبت به این متهم احساس نفرت نداشته باشند، در پی تصفیه حساب سیاسی- ایدئولوژیک- مذهبی نباشند. یعنی تمام این ها باید جمع بشود تا ما بتوانیم بگوئیم یک نهاد دادرسی و دادخواهی و دادگستری وجود دارد.

در مورد قسمت دوم پرسش شما باید بگوئیم که چنین فاجعه ای نمی تواند و نباید به فراموشی سپرده شود. ولی بخشیدن حق انحصاری قربانیان یا خانواده های قربانیان آن کشتار بزرگ است. دادخواهی مجالی است برای احراز مسوولیت های اخلاقی و حقوقی مسوولان آن جنایات و در آن صورت مجالی است برای اتخاذ تصمیم از سوی قربانیان یا خانواده های آنان که گذشت کنند یا عدالت را اجرا کنند.

س- مثالی را که شما آوردید در رابطه با جنایت علیه بشریت است، ولی نمی دانم آیا می توان چنین مواردی را از جمله جنایتی را که

این شخص در نروژ انجام داده با جنایتی که در دهه شصت اتفاق افتاد مقایسه کنیم؟

ج- نه من نمی خواهم این دو موضوع را با هم مقایسه کنم، می خواهم بگویم چه نهادی می تواند به تحقق عدالت بپردازد و تعریف آن نهاد چه باید باشد. یعنی این نهاد هم باید مستقل باشد هم باید شایستگی و استقلال فکر و عمل داشته باشد. حال ممکن است این نهاد ملی باشد یا بین المللی.

در مورد توضیح مفاهیمی که در ابتدا در باره عدالت- عدالت خواهی- تحقق عدالت مطرح کردید، مساله من این است که ما باید ابتدا در پی یک چنین نهادی باشیم و این اولین شرط است تا بتواند به آن فاجعه یا به آن کشتار رسیدگی کند. آن زمان آن نهاد می تواند مدعی احقاق حق باشد به صورتی که خانواده ی قربانیان توقع دارند. و نه نهادی مثل دادگستری کنونی در ایران و یا حتی پیش از انقلاب در ایران و یا دادگستری هایی که در بسیاری از کشورها هستند. به خاطر همین هم مساله ی دادرسی در ارتباط با جنایت های سیاسی در همه ی کشورهایی که در گذار انتقالی بوده اند و هستند هنوز تمام نشده است. الان نزدیک به چهل سال است که در کشورهای امریکای لاتین مانند آرژانتین- شیلی- اروگوئه، هنوز این پرونده ها باز است.

س- به روز کردن شکایت حقوقی خانواده ها از جمهوری اسلامی در ایران و در خارج از کشور(در سفارت خانه ها) می تواند به امر دادخواهی کمکی کند؟

ج- من در پاسخ به نخستین پرسش شما به تفضیل در باره مرجع دادخواهی توضیح داده ام و به صراحت گفته ام که دادگستری کنونی در ایران را نمی توان یک نهاد قضایی مستقل به شمار آورد تا مرجع رسیدگی به شکایت های خانواده های قربانیان کشتار سال ۶۷ باشد. امّا اگر منظور از طرح شکایت شکستن جوّ توطئه ی سکوتی باشد که طیّ ۲۵ سال گذشته در باره آن جنایات بزرگ بر جامعه ایران تحمیل کرده اند، اقدامی است شایسته و در خور تقدیر و البته متضمّن خطرهایی برای شاکیان. اگر تعداد قابل توجهی از بازماندگان قربانیان حاضر به پذیرش خطر دستگیری و محکومیت و زندان باشند، شکایت جمعی آنان می تواند فصل جدیدی را در روند دادخواهی آغاز کند.

شکایت ها بایستی به طرفیت اشخاصی که در کمیسیون های سه نفری

عضویت داشته اند و احکام اعدام را صادر کرده اند، از قبیل ریسی، نیری، پورمحمدی و ... طرح شوند.

خانواده هایی که در خارج از ایران هستند، می توانند شکایت های خود را خطاب به رییس قوه قضائیه، با پست سفارشی یا توسط سفارت خانه های جمهوری اسلامی ارسال کنند. موفقیت این اقدام متهورانه در گرو یک کارزار گسترده تبلیغاتی در سطح بین المللی است.

س- کمیسیون حقیقت یاب و وظایف آن چیست و چه نهاد هایی مشروعیت تشکیل کمیسیون حقیقت را دارد ؟

ج- ماهیت حقوقی- سیاسی کمیسیون حقیقت بستگی به آن دولت و حکومتی دارد که در هر حال می خواهد به این پرونده رسیدگی کند. اگر نظامی باشد که مشروعیت مردمی دارد، مسلم است که باید این کمیسیون از نهادهای و اشخاصی تشکیل و ترکیب شود که مورد اعتماد و قبول مردم باشند. از اینرو کمیسیون های حقیقت یاب در امریکای لاتین قابل مقایسه با کمیسیون حقیقت یاب مراکش نیست. من هنوز نمی دانم که کمیسیون حقیقت یاب در ایران در چه شرایط و اوضاع احوال سیاسی تشکیل خواهد شد، ولی آن چیزی که مهم است باید شرایط زیر را دارا باشد:

ابتدا اینکه رسمی باشد یعنی تصمیمی که می گیرد و رأیی که می دهد مثل یک دادگاه، برای دولت لازم الاجرا باشد. بنابراین نهادهای جامعه ی مدنی خودشان نمی توانند به تنهایی این کار را انجام دهند. ممکن است که نهادهای جامعه ی مدنی نظری بدهند، ولی دولت این نظر را قبول نداشته باشد. بنابراین باید رسمی باشد.

این کمیسیون ممکن است مختلط باشد مثل دادگاهی که در کامبوج برای رسیدگی به جنایات خمرهای سرخ تشکیل شد، یعنی هم قضات کامبوجی در آن هستند و هم قضات بین المللی. این تصمیمی بوده که گرفته شده، سازمان ملل متحد هم به این صورت قطعنامه داده، یعنی دولت کامبوج بعد از نزدیک به چهل سال پس از آن فاجعه به این نتیجه رسیده که هنوز آن تعداد دادگاه ها و قضات که بتوانند اعتماد مردم را جلب کنند، وجود ندارد، بنابراین یک دادگاه مختلط تشکیل داده است. ممکن است در مورد کمیسیون حقیقت یاب هم به همین صورت باشد، منتها همان طور که گفتم این باید از مسیر و مجرای دولت آینده بگذرد که این کمیسیون حقیقت یاب را تشکیل می دهد؛ که فقط در آن ایرانی ها یا نهادهای ایرانی مستقل از حکومت شرکت کنند یا این که یک کمیته

حقیقت یاب مختلط باشد و چند شخصیت مستقل ایرانی و چند شخصیت مستقل خارجی نیز در آن باشد. این ها دیگر تابع شرایط و اوضاع و احوالی است که در آن زمان این کمیسیون تشکیل می شود و توافق های سیاسی ای که صورت می گیرد.

س- همان طوری که در صحبت های قبلی گفتید، در خیلی از کشورها این کمیسیون تشکیل شده، ولی هنوز این پرونده ها باز است. آیا تا به حال کشوری توانسته است این امر را به نتیجه برساند یا اینکه این پرونده ها در تمام کشورها هم چنان باز است؟

ج- در این کشورها اولاً چون در دهه ی اول تناسب قوا به نفع نیروهای دموکرات و عدالت خواه نبوده و دوران گذار، دوران بسیار پیچیده ای بوده است، بعضی از توافق هایی هم بین دو طرف گفتگو ها شده است؛ مثلاً در شیلی بین پینوشه و حکومت جانشین قرار شده بود که یک قانون عفو عمومی بگذرد و همه را عفو کنند. این اتفاق در آرژانتین، شیلی و در اسپانیا پس از سقوط فرانکو هم افتاده است.

در آرژانتین ژنرال ویدلا در سن ۸۵ سالگی هنوز دارد محاکمه می شود. این مسایل در هر کشوری وضعیت و ویژگی های خاص خود را دارد از طرف دیگر آن قدر تعداد شکایت ها زیاد است که به این زودی ها تمام نمی شود، به همین خاطر هم کمیسیون حقیقت یاب در مراکش برای آن که به یک صورتی قضیه را تمام کنند، موضوع را بردند فقط و فقط در چهارچوب پرداخت خسارت که بالاخره مسوولیت اش به عهده ی دولت است. در آنجا مشخص کردند قربانی ها یا زندانیان گذشته به چه صورت می توانند مطالبه ی خسارت کنند و سعی کردند به یک صورتی به دردهای تعدادی از قربانی ها التیامی دهند.

آن چیزی که مسلم است این است که اگر به هر موردی، به هر پرونده ای، به هر جرمی، حالا چه در ارتباط با کشتار چه در ارتباط با سایر موارد نقض حقوق بشر رسیدگی شود، دهه ها وقت لازم است. همین اواخر سمت قضایی قاضی اسپانیولی به نام بالتازار گارسون - همان که قبلاً حکم جلب پینوشه را صادر کرده بود - از او گرفتند چون تصمیم گرفته بود در رابطه با پرونده جنایات مربوط به دوران جنگ داخلی در اسپانیا تحقیق کند؛ البته متأسفانه یکی دو اشتباه قضایی هم کرده بود. بیش از چهل و پنج سال از مرگ فرانکو می گذرد، اما این مساله هنوز تابو است.

می خواهم بگویم نمی توان گفت که پرونده ها در چه فاصله ی زمانی

مورد رسیدگی قرار می گیرند. ولی آن چه مسلم است آن که با توجه به ابعاد گسترده فاجعه ها که منحصر به کشتار سال ۶۷ نمی شود - کشتارهای قبل و بعد از سال ۶۷ و دیگر موارد نقض حقوق بشر هم هست - بنابراین باید گفت که این کمیسیون ها و نهادهای دیگر برای رسیدگی به جنایات چند دهه جمهوری اسلامی باید چندین دهه به کارشان ادامه دهند.

س- بسیاری عقیده دارند که مصونیت از مجازات، اصلی ترین عامل تکرار جنایت است از همین رو دادگاه هایی از جمله دادگاه جنایی بین المللی تشکیل شده است که جنایت های صورت گرفته دولتی بدون مجازات باقی نماند. در مقابل برخی گمان می کنند محاکمه و مجازات می تواند سبب تداوم چرخه خشونت در جامعه شود. محاکمه عادلانه و مجازات (غیر از اعدام) آمران و عاملان جنایت های صورت گرفته در جمهوری اسلامی می تواند به کاهش خشونت و به ویژه جلوگیری از تکرار جنایت یاری رساند؟

ج- ببینید اعدام و مجازات های بدنی نمونه های شاخص خشونت هستند، و ما مخالف آنها هستیم؛ اما این امر مانع از این نمی شود که ما طرفدار مجازات باشیم یا طرفدار این که اتهام هر کسی باید در یک دادگاه عادلانه و در جریان یک محاکمه ی عادلانه رسیدگی بشود و مجازات بشود. برای این که آن چیزی که در جامعه خشونت را ترویج و گسترده می کند، مجازات های خشونت آمیز است یعنی مجازات های بدنی و در صدر آن ها اعدام. ولی آن چیزی هم که باعث تجری مردم در قانون شکنی، در تجاوز به حق یکدیگر و حتی وقوع جنایت بزرگ می شود، فرار از مجازات است. جامعه ای که در آن مجازات فقط برای گروه های فرودست است و برای فرادستان، برای سعید مرتضوی ها، مجازات وجود ندارد، نمی تواند به سمت یک جامعه ی قانونمند برود و حکومت قانون در آن محقق بشود. بنابراین مسلم است که باید به این جنایات رسیدگی بشود. یعنی در وهله ی اول مسئولیت ها مشخص شود. من همواره گفته ام هم مسوولیت حقوقی و هم مسوولیت اخلاقی باید مشخص شود. بنابراین قضیه برای من هم جنبه ی فردی دارد هم جنبه ی اجتماعی. مسوولیت های اخلاقی و حقوقی تمام کسانی که در این جنایات دست داشته اند باید روشن شود، از آن کسی که فتوای اولیه اش را صادر کرده تا آن کسانی که عضو کمیسیون های سه نفره ای بودند و دو مرتبه زندانی ها را برای توبه زیر فشار گذاشتند، تا آن کسانی که مامور اجرا بودند. حوزه ی مسوولیت ها از نظر حقوقی فرق می کند. وقتی ما مخالف اعدام باشیم و تنها مجازات را مجازات سلب کننده ی

آزادی یعنی زندان با رعایت تمام حقوق زندانی بدانیم بنابراین مسلم است که میزان مجازات تابع آن مسوولیت ها است.

شاید هم مثل مورد آفریقای جنوبی اول یک مرجعی باشد برای آن که قربانی یا خانواده ی قربانی با دژخیم به گفتگو بپردازد و دژخیم مسبب و مسوول به اعمال و کارهایی که مرتکب شده در حضور آن ها اقرار کند. در این حالت مسوولیت های اخلاقی مهم است و اینکه جنایتکار اقرار کند و بگوید که من یک چنین جنایتی را مرتکب شده ام. بعد می رسیم به مسوولیت حقوقی- قانونی که آن جا دیگر تصمیم با قربانی یا خانواده های قربانی و قانون است. در این مرحله است که پرونده پیش قاضی می رود و قاضی حکم می دهد. بنابراین مسلم است که باید این روند طی شود. حالا یا در دو مرحله است، یعنی اول دو طرف به یک چنین چالشی می پردازند - که البته می دانم اعصاب بسیار آهنی می خواهد برای خانواده ی قربانیان که مسوولان جنایات را در مقابل خود ببینند و با او به گفتگو بپردازند - و بعد موضوع به قاضی واگذار می شود. یا در حالت دوم، قاضی مستقیم رسیدگی می کند.

من اصرار دارم و بارها و بارها طی بیست و پنج سال گذشته - از همان ماه های اول - نوشته ام که باید مسوولیت های اخلاقی و حقوقی این جنایات نسبت به تمام کسانی که در وقوع آن جنایات دخالت داشتند مشخص شود؛ هم برای احترام به جان قربانیان و برای رعایت حال خانواده ی قربانیان و هم برای ثبت در تاریخ ایران. تا این تاریخ ثبت نشود، نسل های آینده نخواهند فهمید که چه اتفاقی پیش از آن و در روزگار مادران و پدران آن ها در این جامعه افتاده است. و همان مانع خواهد شد که این اتفاقات دو مرتبه در جامعه ی آینده ی ایران تکرار شود.

س- چرا برخی از مدافعان و نهادهای حقوق بشر ایرانی در مورد کشتارهای دهه شصت و بخصوص کشتار دسته جمعی سال ۶۷، سکوت اختیار کردند و چرا این سکوت در مورد برخی همچنان ادامه دارد؟

ج- با توجه به آن که سوال شما خیلی کلی است، من نمی دانم منظورتان کدام نهادها است، شاید منظورتان نهادهای حقوق بشری در داخل ایران باشد. وقتی می گوئیم گروه حقوق بشری یعنی چه؟ یک گروه حقوق بشری یا یک فعال حقوق بشر، یک مدافع حقوق بشر کسانی هستند که نسبت به نقض حقوق بشر موضع گیری کنند و نقض حقوق بشر را محکوم کنند بدون هیچ گونه شرط اضافی. تفاوتی نمی کند که این عمل نسبت به نزدیکان فکری، عقیدتی و مذهبی آنها صورت بگیرد یا درست برعکس.

اگر غیر از این باشد حتی اگر اسمشان گروه حقوق بشری باشد، گروه حقوق بشر نیستند؛ اگر اسمشان مدافع حقوق بشر باشد، مدافع حقوق بشر نیستند.

در ده پانزده سال اخیر یعنی به خصوص پس از روی کار آمدن آقای خاتمی با شعار جامعه ی مدنی مساله حقوق بشر در ایران یک اعتباری پیدا کرد، چه بهتر. یعنی مبارزه، کوشش و تلاش چهل و پنج ساله ی من بالاخره به بار نشست، چه بهتر. اما خیلی از گروه ها ناشناخته اند. مثلاً اسم شان را می گذارند مدافعان حقوق بشر، طرفداران حقوق بشر، پیکارگران حقوق بشر و ... آدم می ماند که پشت این عناوین چه کسانی هستند. این در شرایط اختناق ایران شاید تا حدودی ضرورت داشته باشد. ولی داوری راجع به کارهای آنها وقتی می تواند صورت گیرد که کارهای آن ها با موازین حقوق بشری تطبیق کند. یعنی اگر یک گروهی در ایران هنوز راجع به کشتار ۶۷ صحبت نمی کند، یا می ترسد یا این که به لحاظ مسایل ایدئولوژیک، مسایل سیاسی- مذهبی صحبت نمی کند. اگر می ترسد بسیار خوب، ولی هرکسی برای دفاع از حقوق بشر هم حاضر است تا یک حدی بها بدهد. ولی اگر به لحاظ مسایل ایدئولوژیک باشد که بیشتر گروه های سیاسی اینطور هستند چه اصلاح طلب ها چه سبزها، در این صورت مسلم است که اگر در کنار اسم شان هم عنوان سازمان حقوق بشری باشد، سازمان حقوق بشری نیستند.

جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران به دلالت اطلاعیه ها و نشریه های ما - توجه داشته باشید که در آن زمان اینترنت نبود - از همان نخستین روزها که خبرهای آن فاجعه به خارج از ایران می رسید، حداکثر اطلاع رسانی را خطاب به جامعه بین المللی کرد. فدراسیون بین المللی جامعه های حقوق بشر هم نه تنها در آن زمان که از آن به بعد در تمام گزارش هایی که به نهادهای سازمان ملل، گزارشگران ویژه و موضوعی سازمان ملل داده است، درباره کشتار سال ۶۷ و انجام تحقیقات توسط مراجع بین المللی به طور صریح و روشن اظهار نظر کرده است. در آن زمان عفو بین الملل هم چند گزارش درباره آن فجایع منتشر کرد که به انتشار چند جوابیه در «کیهان هوایی» انجامید. من در چند مقاله که در نشریه ما (به نام «آزاده») انتشار یافت به مقاله های کیهان هوایی پاسخی دادم (این نشریه ها در آرشیو جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران موجودند).

در اردیبهشت ۱۳۸۸ ما نشریه ای در حدود ۶۰ صفحه به زبان های فارسی و انگلیسی درباره مجازات اعدام در ایران انتشار دادیم. یکی از زیر عنوان های این نشریه «کشتار ۱۳۶۷» است. به این بخش در وب

http://www.fidh.org/-/%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86,1320-?id_mot=26

س- در رابطه با احمد شهید هم این سوال را داریم، با اینکه می دانیم از لحاظ حقوقی و سیستماتیک ایشان می توانند کارشان را از زمانی که این مسوولیت را پذیرفته اند، انجام دهند. چرا به جز امنستی، عکس العمل مشخص دیگری از سازمان های دیگر ندیدیم؟

ج- به بخش دوم از سوال شما، در بالا جواب دادم. علاوه بر عفو بین الملل، فدراسیون بین المللی جامعه های حقوق بشر و جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران به شدت و بارها واکنش نشان دادند.

در باره بخش دیگر سوال تان، شما باید بین سازمان ملل و گزارشگر سازمان ملل و سازمان های غیردولتی حقوق بشر تفاوت قایل شوید. سازمان ملل بالاخره سازمان ملل است. آقای احمد شهید هم گزارشگر سازمان ملل است. قبل از احمد شهید هم آقای کاپیتورن و آقای گالیندوپل بودند. وقتی آقای گالیندوپل به ایران می رفت وضعیت زندان اوین به صورتی بود که هیچ خبری از داخل آن بیرون نمی آمد. او توانست از زندان اوین بازدید کند و با برخی از زندانیان سیاسی و از جمله موکّّل من عباس امیرانتظام ملاقات و گفتگو کرد. می خواهم بگویم آن ها بالاخره یک مرجع بین المللی با اعضای دولتی هستند. ولی سازمان های غیردولتی با استقلال عملی که دارند رسالت و مسوولیت دیگری دارند. با وجود این، این امر مانع از آن نمی شود که ما بر تقاضاهای خودمان اصرار بورزیم. وقتی آقای احمد شهید به دفتر فدراسیون بین المللی جامعه های حقوق بشر در پاریس آمد، ما سعی کردیم نمایندگانی از گروه های گوناگون با ایشان دیدار و گفتگو کنند. اولین کسی که با ایشان صحبت کرد یکی از اعضای جامعه ی دفاع از حقوق بشر در ایران بود که همسرش جزو قربانیان سال ۶۷ بود.. دو نفر از فعالان زن هم راجع به حقوق زن صحبت کردند و دیگران درباره روزنامه نگاران و سایر گروه های جامعه مدنی صحبت کردند.

منظورم این است که ما باید همه موارد نقض حقوق بشر را در درخواست هایمان مطرح کنیم؛ صرف نظر از این که احمد شهید با ایران می رود یا نمی رود؛ یا گزارش او تا چه حد می تواند کامل باشد. پرونده ای که به دست احمد شهید می رسد، گزارشی که به او می دهید در اسناد

سازمان ملل می ماند. در تمام گزارش هایی که در سال های گذشته ما به آقای کاپیتورن و آقای گالیندوپل دادیم، مساله ی کشتار ۶۷ مطرح شده است. در آن زمان یعنی قبل از تشکیل دادگاه جزایی بین المللی، قبل از تصویب اساسنامه ی دادگاه جزایی بین المللی در سال ۱۹۹۸، برای اولین بار من در این گزارش ها گفته ام که این جنایات از مصادیق جنایات علیه بشریت است. این ها در سازمان ملل هست و مطمئن هستم که یک روزی این گزارش ها - نه به عنوان مدرک، زیرا که گفته های ما نمی تواند دلیل باشد - برای شروع تحقیقات مورد استناد قرار خواهند گرفت. بنابراین در اینجا توصیه من این است که شما همچنان گزارش های خود را به آقای احمد شهید بدهید و بخواهید که نسبت به این مسایل رسیدگی کند و ما هم در کنار شما هستیم.

س- به نظر شما دادخواهی می تواند به عدالت اجتماعی در ایران یاری رساند و یا مانعی در راه آن است؟

ج- دادخواهی می تواند به مفهوم کلی عدالت کمک کند. عدالت یعنی چه؟ یعنی آن که کسی که به حقوق دیگری تجاوز کرد، چه در حوزه ی خصوصی چه عمومی، چه فرد باشد چه دولت، این شخص باید به سزای عمل اش برسد. یعنی باید مرجعی وجود داشته باشد که به این موضوع رسیدگی کند و آن شخص را به سزای عمل اش برساند و اگر در اثر عمل او خسارتی متوجه دیگری شده این خسارت تامین بشود. این نفس عدالت است. عدالت اجتماعی مفهوم دیگری است و مقوله ی جدیدی است که از قرن نوزدهم به بعد یعنی در ارتباط با ظهور سوسیالیسم به وجود آمده است. ولی منظور از عدالت به مفهوم کلاسیک کلمه است که اولین شعار مشروطیت هم بود: «ما عدالت خانه می خواهیم». منظورشان از عدالت خانه، مجلس شورای ملی نبود منظور دادگستری بود. یعنی کسی نبود که حق مردم را بگیرد. بنابراین مسلم است که دادخواهی، حالا چه دادخواهی در یک مورد مشخص، چه دادخواهی در مورد بسیار وسیعی که صدها و هزاران تن از مردم را قربانی کرده است، به مفهوم عدالت در جامعه ی ایران کمک خواهد کرد تا دوره ی تجاوز به حقوق مردم، دوره ی فرار از مجازات و دوره ی هرج و مرج به سر آید. بنابراین هر کسی باید مسوول عمل اش باشد.

تشکیل دادگاه جزایی بین المللی هم برای همین بوده است که فقط دادگستری یک امر ملی نیست. دادگستری باید بین المللی هم باشد. بنابراین آن دولت هایی هم که به حقوق ملت هاشان یا ملت های دیگر تجاوز می کنند، باید یک مرجعی وجود داشته باشد که به آن مسایل نیز رسیدگی کند در غیر این صورت عدالت مفهوم خود را از دست می

دهد و امری می شود مثل امر اخلاقی که در مذاهب یا اصول اخلاقی هم می گویند که ظلم بد است و ظلم نکنید یا ظلم گناه است. ولی اگر مرجعی نباشد که بخواهد ظالم را به سزای عمل اش برساند، عدالت دیگر مفهوم خود را از دست می دهد.

س- به نظر شما مکانیزم های بین المللی برای پیگیری جنایت های سیاسی در ایران چیست و تا کنون چه تلاش هایی برای استفاده از این مکانیزم ها انجام شده است؟

ما سال ها سعی می کردیم با گرفتن قطعنامه ها از کمیسیون حقوق بشر و مجمع عمومی سازمان ملل، جمهوری اسلامی را یک مقدار زیر فشار بگذاریم برای این که وضعیت حقوق بشر لاقط ترمیم پیدا کند. به طور کلی می گویم در دوران ریاست جمهوری آقای خاتمی - که متأسفانه کم جنایت به وقوع نپیوست، قتل های سیاسی معروف به قتل های زنجیره ای، قتل زهرا کاظمی و مشابه آن - این مکانیزم ها تا حدودی مؤثر بود.

مکانیزم دیگر گزارشگر ویژه است، احمد شهید چهارمین گزارشگر ویژه ای است که طی بیست سال اخیر برای ایران تعیین می شود. از این طریق هم در گذشته دو گزارشگر به ایران رفتند. الان دیگر جمهوری اسلامی راه ها را بسته است. به هر حال راه دیگری وجود ندارد مگر آن که وضع حقوق بشر در یک کشور به قدری وخیم شود که پرونده به شورای امنیت برود و از طریق شورای امنیت می توان به دادگاه بین المللی جزایی هم رفت. بنابراین برای ما مدافعان حقوق بشر راهی جز گفتن و گفتن و گفتن و فشار آوردن در ارتباط با انعکاس وضعیت حقوق بشر نمی ماند. البته در سال های اخیر سعی شده ضمانت های اجرایی برای این تصمیم ها باشد؛ محدودیت های سیاسی مثل محدودیت سفر برای هیات های نمایندگی یا برخی محدودیت های اقتصادی- نظامی- تکنیکی روی صادرات به جمهوری اسلامی، ولی بیشتر از این متأسفانه کار دیگری نمی توان کرد. مگر این که تناسب قوا در داخل ایران به صورتی باشد که دولت را ناگزیر کند که دست از نقض گسترده و مستمر حقوق بشر بردارد؛ و در ارتباط با فاجعه سال ۶۷ هم دست از آزار خانواده ها بردارد و بگذارد که خانواده ها بتوانند به حداقل آرزوهایشان - شناسایی قبر عزیزانشان، بازسازی آن ها - برسند و بالاخره روزی بتوانند به یک مرجعی شکایت شان را تسلیم کنند. این ها به هر حال تابع شرایط ایران است و تناسب قوا. آن روزی که مخالفان جمهوری اسلامی و دادخواهان بتوانند این تناسب قوا را به نفع خودشان تغییر دهند، مسلم است که این تحول به وجود خواهد آمد.

س- چرا سازمان ملل و کمیسیون حقوق بشر این سازمان، واکنش بایسته ای در قبال کشتار زندانیان سیاسی در دهه شصت و به ویژه کشتار تابستان ۶۷ از خود نشان نداده اند؟

ج- در تمام قطع نامه هایی که کمیسیون حقوق بشر و مجمع عمومی سازمان ملل در فاصله سال های ۲۰۰۲-۱۹۸۸ درباره وضعیت حقوق بشر در ایران صادر کرده است، نقض حق زندگی و فزونی مجازات اعدام و از جمله اعدام های خودسرانه و غیر قضایی در صدر همه مطالب است. گزارشگران ویژه درباره اعدام های خودسرانه و شکنجه و مجازات های بدنی، هر چند که نتوانسته اند به ایران بروند و از نزدیک با خانواده های قربانیان تماس بگیرند، براساس گزارش های سازمان های دفاع از حقوق بشر، گزارش های متعددی به کمیسیون حقوق بشر پیشین و شورای حقوق بشر کنونی داده اند. یکی از دلایل ممانعت جمهوری اسلامی از سفر این گزارشگران به ایران و از جمله احمد شهید اینست که نگذارند این تحقیقات در ایران صورت گیرند.

س- می دانیم که سیاست رسمی جمهوری اسلامی در قبال تمامی جنایت های صورت گرفته در دوران حکومت اش، سکوت و مشروعیت بخشیدن به سرکوب و تبعیض بوده است. تلاش های خانواده های جان باختگان و جان به در بردگان و پشتیبانان آنان (از جمله تلاش های مادران خاوران و مادران پارک لاله و غیرو) چقدر توانسته است به شکستن این سکوت و تبلیغ روایت دادخواهانه یاری رساند؟

ج- مسلماً شرایط داخلی ایران با خارج از ایران قابل مقایسه نیست، ما می دانیم که هر سال در ارتباط با گردهمایی خانواده ها در خاوران محدودیت هایی به وجود می آورند. از روزها قبل از آن تماس های تلفنی، فشارهای تلفنی، مراجعه به خانواده ها از ناحیه ی ماموران وزارت اطلاعات زیادتر و زیادتر می شود، ولی همین گردهمایی ها باعث می شود که جمهوری اسلامی بفهمد که خانواده ها با وجود فشار دست از احقاق حق برنخواهند داشت. به علاوه، بخشی از خانواده های قربانیان که در خارج از ایران هستند و یک بخشی از کسانی که در هر حال خوشبختانه جان از آن معرکه به در برده اند، هنوز در خارج ایران هستند. مسلم است که تلاش ها و کوشش ها آنها نیز بی ثمر و بی اثر نبوده برای این که این آتش هم چنان افروخته بماند.

آن چیزی که فکر می کنم ضرورت دارد این است که تا آن قدر که می شود باید به جمع آوری اسناد و مدارک پرداخت. حتی می شود به صورت فردی این کار را کرد. یک خانواده ای که با عزیزش ملاقات های هفتگی

داشته، شاید در جریان این ملاقات ها روایت دقیق تری را از وضعیت زندانی شنیده باشد. در باره کسانی که حکم محکومیت اولیه ی عزیزش را صادر کرده اند، حبس ابد بوده، حبس ده ساله بوده و این شخص چه کسی بوده، محمدی گیلانی بوده یا شخص دیگری. زندانبان چه کسی بوده، زندانی در کدام زندان بوده و چه کسی خبر داده که بیا باید وسایل بچه تان را بگیرید. شناسایی یک یک این ها و فیش کردن این ها، نوشتن این ها خیلی مهم است.

در روز موعود نمی شود که علیه دولت به معنای کلی دعوا کرد،، بنا براین شناسایی جنایت کاران، معرفی آن ها پیش شرط دادخواهی است و این خانواده ها بسیار بهتر از سازمان های سیاسی و بهتر از کسانی که الان در خارج از ایران هستند، می توانند این کار را بکنند، با تماس با یکدیگر یا به صورت فردی. ولی آن چیزی که برای من مهم است این است که تمام آن کسانی که در جنایات دست داشته اند شناخته شوند. با خاطرات آیت الله منتظری الان دیگر فتوای خمینی در دست است و مشخص است که چه کسی این فتوا را داده؛ کسانی که در هر حال جزو کمیسیون های سه نفری لاقل در تهران بودند کم و بیش شناخته شده اند. ولی کمتر کسی می داند برای مثال در اصفهان، شیراز، شهرستان های دورافتاده چه اتفاقاتی افتاده و قضیه به چه صورت بوده است. شناسایی تمام کسانی که در بروز آن فاجعه دست داشته اند، پیش شرط دادخواهی است.

س- به نظر شما چه باید کرد که در فردای دموکراتیک ایران، عدالت اجتماعی برقرار گردد؟

ج- در فردای ایران اگر دولتی باشد که فرستاده رای آزاد مردم باشد، یعنی اکثریت مردم آن دولت را انتخاب کرده باشند و این دولت بخواهد دمُکراسی را در ایران برقرار کند، یکی از پیش شرط های دمُکراسی تفکیک قواست. بنابراین آن مرجعی که از آن به اسم قوه ی قضاییه یا دادگستری یاد می کنند، آن مرجع باید یک مرجع مستقلی باشد به صورتی که در شروع این مصاحبه گفتم و در آن مرجع کسانی به عنوان قاضی کار کنند که هم استقلال فکر و هم استقلال رای داشته باشند، نسبت به دولت و حکومت و صلاحیت های حرفه ای و اخلاقی و اجتماعی داشته باشند تا بتوانند رای خود را بدون هر گونه وابستگی ایدئولوژیک- مذهبی و حتی عاطفی صادر بکنند. در چنین صورتی است که می شود به تحقق عدالت در آینده ی ایران امیدوار بود.

آقای لاهیجی از اینکه وقت گذاشتید و پاسخ پرسش های ما را دادید،

بسیار سپاس گزاریم و امیدواریم در آینده بتوانیم با کمک شما بیشتر به این مسایل پردازیم.

۲۱ شهریور ۱۳۹۱

<http://www.mpliran.com/۲۰۱۲/۰۹/۵.htm>

*

<http://www.fidh.org/%D8%AC%D9%85%D8%B9%D9%8A%D8%AA-%D8%AF%D9%81%D8%A7%D8%B9-%D8%A7%D8%B2-12165>

[-http://www.fidh.org/%D8%A7%D8%B1%D8%B3%D9%89](http://www.fidh.org/%D8%A7%D8%B1%D8%B3%D9%89) **

[-http://www.fidh.org/%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86,1320](http://www.fidh.org/%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86,1320) ***

بهمن احمدی امویی: نمونه بارزی از یک زندانی عقیدتی در ایران

پیر و انری (بلژیک)

برگردان: انور میرستاری*

در حقیقت او یک روزنامه نگار متخصص و منتقد در بخش اقتصاد و سیاست های اقتصادی احمدی نژاد در زمینه هایی است که در آن نهادهای شبه نظامی سپاه پاسداران، ارتش ایدئولوژیک رژیم که احمدی نژاد هم از میان آنان برخاسته است. سپاه پاسداران قدرت خیلی زیادی در بخش های کلیدی اقتصاد ایران داشته، به ویژه برای خود، دارای مناطق و بنادر آزاد می باشد و سودهای کلانی بطور مستقیم وارد جیبهای این مؤسسه می شود.

پایان ماه رمضان در ماه اوت، فرصتی برای جمهوری اسلامی ایران بود تا آزادی تعدادی از زندانیان سیاسی را اعلام کند و به چند نفر

دیگر نیز تخفیف هایی در مجازات آنان اعطا نماید. در حقیقت میزان بخشودگی اعلام شده به مناسبت ماه تقوای مسلمانان و عید فطر، بسیار خرد و ناچیز است. در واقع، بیش از چند روز از محکومیت تعدادی از این زندانیان آزاد شده، باقی نمانده بود و حتی محکومیت برخی دیگر از آنان خیلی پیش از آن به پایان رسیده بود. در هر صورت، این زندانیان به هیچ وجه به « بخشودگی » خود اعتقادی ندارند و می‌گویند که بهای کاری را که نکرده بودند « پرداخت » کرده‌اند و گناهشان جز داشتن اندیشه و مرام نبود.

با این حال، بخت یار همه زندانیان نبود. در میان انبوهی از زندانیان سیاسی و عقیدتی که هم چنان در پشت میله ها باقی‌مانده اند، می‌توان از یک زندانی بسیار مشهوری نام برد: بهمن احمدی عمویی.

درست سه روز پس از اجرای انتخابات بحث انگیز و جنجالی احمدی نژاد در ژوئن ۲۰۰۹، بهمن احمدی امویی بازداشت شد و به پنج سال و چهار ماه زندان به همراه شکنجه بدنی محکوم شد. اتهام خیلی واهی و همیشگی "تبلیغ علیه نظام" از دلایل این محکومیت سنگین می باشد، در حالی که او کاری به جز شغل روزنامه‌نگاری خود در رسانه های قانونی و به رسمیت شناخته شده، انجام نداده است.

در حقیقت او یک روزنامه نگار متخصص و منتقد در بخش اقتصاد و سیاست های اقتصادی احمدی نژاد در زمینه هایی است که در آن نهادهای شبه نظامی سپاه پاسداران، ارتش ایدئولوژیک رژیم که احمدی نژاد هم از میان آنان برخاسته است. سپاه پاسداران قدرت خیلی زیادی در بخش های کلیدی اقتصاد ایران داشته، به ویژه برای خود، دارای مناطق و بنادر آزاد می باشد و سودهای کلانی بطور مستقیم وارد جیب‌های این مؤسسه می شود. در یک زمینه دیگری هم در حوزه قلم زنی او قرار داشت که در آن سیاست‌های اجتماعی - اقتصادی دولت احمدی نژاد با نوعی پوپولیسم و عوام فریبی مشهوری به همراه است و توزیع مستقیم پول در میان مردم، به ویژه در هنگام سفرهای به استان ها از آن جمله است تا در رسانه ها برایش تبلیغ شود. با این وجود همه این کارهای رئیس‌جمهور با یک سیاست ماورای لیبرالیسم و حذف یارانه های بخشی از کالاهای اولیه مایحتاج زندگی صورت می‌گیرد. درمان ضربه ای (شوک درمانی) که موجب ستایش و شادباش گویی صندوق بین المللی پول شده است.

در این چنین وضعیتی بود که بهمن احمدی امویی، از مدیریت دولت احمدی نژاد در باره درآمدهای نفتی در حال افزایش در شرایط اقتصادی کنونی، انتقاد می کرد.

این روزنامه نگار، همچنین تلنگری سیاسی به مقالات اقتصادی خود می‌زند و به ویژه به موضوع حجاب اجباری زنان پرداخته و می‌نویسد که در این زمینه، تناقضی بین اجباری بودن آن و وابستگی به واردات پارچه های کره ای و ژاپنی وجود دارد.

" کشوری که حجاب را از سال ۱۹۸۰ بر زنان تحمیل کرده است، هنوز یک کارخانه نساجی برای تولید آن نساخته است. با توجه به خودکفایی اقتصادی ما، این کار زیر علامت سؤال است "، او این موضوع را در روزنامه اقتصادی سرمایه در دسامبر ۲۰۰۷ نوشت.

مجازات بدنی و عشق

مسأله قانونی بودن مجازات بدنی در ایران نیز از جمله موضوعات اجتماعی دیگری است که بهمن احمدی امویی به آن می پرداخت. این روزنامه نگار که بعدها، خود به تنبیه بدنی، تحمل سی و چهار ضربه شلاق، محکوم شد، دقیقاً چندین سال پیش از آن، یک مقاله بسیار تند و گویایی در باره زشتی این کار و در مذمت اجرای این عمل در ملاء عام در ایران، نوشته بود. او با طرافت خاص و ماهرانه ای، این عمل را نوعی بربریت توصیف کرد و نوشت که تحمیل درد و رنج توسط انسانی به انسان دیگر در برابر دیدگان همگانی و در مراکز شهرهای بزرگی مانند تهران غیر قابل توصیف و توجیه است. [۱] با وجود اینکه این گزارش نتوانست در مطبوعات ایران منتشر شود، بار دیگر گزارشی را که همسرش، ژیلای بنی یعقوب که او هم روزنامه نگار است، در سال ۲۰۰۱ نوشته بود و در بیرون از ایران پخش شده بود، بر سر زبانها آورد و یادآوری کرد. [۲]

بهمن احمدی امویی، علاوه بر اینکه نسبت به روزنامه نگاران دیگر و تلاشگران حقوق بشر زندانی در موقعیت نابسامان و دشوارتری است، همچنین به خاطر این که شوهر روزنامه نگاری به نام ژیلای بنی یعقوب که یکی از برجسته ترین روزنامه نگاران جوان و مبارز آزادی زنان، در عصر طلایی مطبوعات ایران، به ویژه در دوران ریاست جمهوری محمد خاتمی (۱۹۹۷ - ۲۰۰۵) است، در وضعیت به مراتب بدتری قرار دارد.

بدین ترتیب ژیلای بنی یعقوب به دلیل مستقل و آزاد بودن، داشتن جسارت و به خاطر کیفیت بالای گزارش هایش در باره جامعه ایران و همچنین برای چاپ سفرنامه هایش از افغانستان، لبنان و عراق به یکی از معروف ترین روزنامه نگار در مطبوعات ایران تبدیل شد.

ژیلای بنی یعقوب، برنده چندین جایزه، از جمله " شجاعت در روزنامه نگاری " جایزه اعطایی بنیاد رسانه بین المللی زنان در سال ۲۰۰۹ است. او در همان سال به همراه همسرش دستگیر شد. او که پس از دو

ماه زندانی آزاد شد، به یک محکومیت بی سابقه، سی سال ممنوعیت از فعالیت شغل روزنامه نگاری محکوم شد.

این خبرنگار که در سال ۲۰۰۴ یک کتاب بنام «خبرنگاران»، در مورد تجربه خود به عنوان یک روزنامه نگار زن در ایران چاپ کرده بود، در سال ۲۰۱۱، یک کتاب دیگرش بنام «خاطرات زندان» که مربوط به پیش از دستگیری او در سال ۲۰۰۹ است، توسط یک انتشارات ایرانی مستقر در سوئد (انتشارات باران - مترجم) منتشر شد.

او علیرغم ممنوعیت از شغل روزنامه نگاری، از طریق وبلاگ خود و یا به کمک فیس بوک قلم میزند و تلاش می کند تا خواهان آزادی شوهرش و همچنین سایر زندانیان سیاسی و عقیدتی باشد.

بهمن احمدی امویی و ژילה بنی یعقوب زن و شوهری هستند که با شور و شوق تمام، به روزنامه نگاری می پردازند و تمام خطرات ناشی از آن را به جان می خرند.

در طی چند نامه ای که بهمن موفق شد تا به طور غیر قانونی برای همسرش از زندان به بیرون بفرستد، در کمال سادگی و با صداقت و فروتنی زیاد، به خوبی عشق و علاقه خود را نسبت به همسرش بیان می کند.

با این وجود، امروزه کشورهایی که در آن اخلاقیات سنتی دینی به افرادی که به طور مستقیم یا غیر مستقیم درگیر مسائل اجتماعی و سیاسی هستند و اجازه بیان احساسات نمی دهد، روز بروز نادر و کمتر می شوند.

بدین ترتیب بود که بسیاری از زنان زندانیان سیاسی مشهور یا گمنام که از فردای انتخابات بحث برانگیز احمدی نژاد در سال ۲۰۰۹ بازداشت شدند، نامه های عاشقانه ای را به همسران خود نوشته و آن ها را در رسانه های همگانی پخش کردند. این امر به ویژه در مورد همسر محمد تاج زاده، عضو دفتر سیاسی حزب مشارکت اسلامی که از چپ های اسلامی است، نیز صادق می باشد. او نامه ای پر از شعرهای عاشقانه را برای شوهرش نوشت و احساسات خود نسبت به شوهرش را رسانه ای کرد.

بهزاد نبوی، وزیر صنایع در دهه ۱۹۸۰ و یکی از ایدئولوگ های جمهوری اسلامی، گفت: او زمانی که همسر خود را در حال فریاد کشیدن در حمایت از شوهرش در طول محاکمه اش در ژوئن ۲۰۰۹ دید، بشدت شگفت زده شد. نبوی در آن روز به شش سال زندان محکوم شد.

میر حسین موسوی که نامزد اصلی اصلاح طلبی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۹ بود و از ماه فوریه سال ۲۰۱۱ در خانه خود زندانی

است، دست همسرش، زهرا رهنورد را در انظار عمومی در دست گرفت. بیان احساسات درونی در این افراد از این جهت بیشتر قابل توجه است که آنها اغلب از جریانات اسلامی هستند که معمولاً در این زمینه‌ها خود را تقدیس می‌کنند.

اما درباره بهمن احمدی عمویی باید گفت که او پس از حدود سه سال در زندان اوین ماندن، در ماه ژوئن امسال، بطور شبانه و توأم با خشونت و بد رفتاری، به یک سلول انفرادی در زندان رجایی شهر، واقع در شصت کیلومتری تهران منتقل شد. زندانی که اغلب در آن زندانیان محکوم به اعدام و یا محکومین به مجازات های سنگین کیفری به سر می‌برند.

در واقع با تبعید او از زندان اوین به زندان رجایی شهر می‌خواستند او را به خاطر اینکه در داخل زندان اوین، در یک مراسم بزرگداشت یک زندانی دیگر بنام هدی صابر، روزنامه نگار و فعال سیاسی که یک سال پیش از این بطور مشکوکی جان خود را در زندان اوین از دست داد، شرکت کرده بود، تنبیه کنند.

بالاخره او از زندان انفرادی در رجایی شهر به زندان عمومی در آنجا فرستاده شد، اما شامل بخشودگی ولی فقیه نشد. اگر چه بهمن احمدی امویی موفق شد چند نامه را از زندان به بیرون بفرستد، اما این کار به قیمت محرومیت او از ملاقات حضوری با همسر و مادر پیرش شد.

او در آخرین نامه خود در اواخر ماه اوت نوشت: « هنگامی که وضعیت خودش را با دیگر زندانیان، به ویژه کردهایی که سال هاست در این زندان کپک زده و می‌پوسند، مقایسه می‌کند، دیگر جرأت نمی‌کند لب به شگوه بگشاید. به نظر می‌رسد که حتی خدا هم آنان را فراموش کرده است. از خود می‌پرسم که آیا هنوز اداره زندان ها نام این افراد را در لابلای پرونده های خود دارد؟ »

در زمان نوشتن این سطور، ژیلای بنی یعقوب همسر بهمن احمدی امویی که همچنان زیر حکم یک سال زندان به سر می‌برد، به دادگاه احضار شده است.

(در زمان ترجمه این سطور، خانم ژیلای بنی یعقوب در زندان اوین زندانی شد. مترجم)

۲۹ اوت ۲۰۱۲

[http:// amouee.net/spip.php ?article336](http://amouee.net/spip.php?article336)

[۳] زنان در بند ۲۰۹ زندان اوین، انتشاراتی باران، استکهلم، ۲۰۱۱.

فریبا مرزبان

[illegible]

"مبارزه به پایان نرسیده است. مبارزه در بیرون از زندان جریان دارد." (۲)

بهمن ماه ۱۳۶۰ بود و من به همراه ۱۱۵ نفر در اتاق شماره ۷ ، بند ۲۴۶ پایین، واقع در زندان اوین در حبس بودم. داغ و درفش جمهوری اسلامی در همه جای بند بچشم می خورد. گروه گروه زندانیان نشسته بودند. پاهای پانسمان شده، دست ها و کتف های از جا دررفته و انواع قشی ها را همه روزه از نظر می گذراندم. وضعیت جسمی من هم تعریفی نداشت؛ بدلیل طی کردن روزها و شب های سخت زندان، بازجویی

پیوسته و تحمل شکنجه های کشنده و طاقت فرسا، گاه پیش می آمد که از شدت ضعف بر روی زمین ولو می شدم و از حال می رفتم. و هرگز فراموش نمی کنم وقتی چشمانم را می گشودم مهربانترین انسان ها را در اطرافم می دیدم. انسان هایی که شاید دیگر در میان ما نباشند و در همان روزها یا سال های بعد به جوخه اعدام سپرده شدند. محیط زندان کوچک بود از همین روی روابط بوجود آمده میان زندانیان و دوستی و عواطف نسبت به یکدیگر پایدار می نمود. نماینده بودم و با بسیاری از زندانیان ارتباط نزدیک و حشر و نشر داشتم.

اینک ۷ ماه بود که در اوین بودم از آزادی نشانی نبود و در عوض همه روزه بر آمار ما اضافه می شد و اعدام زندانیان همچون گذشته ادامه داشت و شب ها تیرهای خلاص را می شمردیم. با گذشت ماهها نه تنها تغییری در وضع موجود حاصل نشد، بلکه مرتب اسامی زندانیان اعدامی را از بلندگوی دفتر بند اعلام می کردند. ساعت ۱۱ صبح بود. بلندگوی بند تعدادی اسم از دو بند بالا و پایین را برای بازجویی، انتقال و اعدام خواند. در میان اسامی برای اعدام، نام وجیهه عرفانی جباری از اتاق شماره ۶ و نام فخری لک کمری از اتاق ما اعلام شد. وجیهه ۱۷ ساله، دانش آموز و مجاهد بود. فخری لک کمری ۵ ماهه باردار بود. متحیر بودم که منظور دادستانی از اعلام علنی اسامی زندانیان برای اعدام چه بود؟

تا آن روز با نام مرگ، کسی را بدرقه نکرده بودم. تحمل این وضع برای سایر زندانیان و اعدام شوندهگان دشوار بود. چگونه می توانستم ببینم کسی به من و سایرین بدروود می گوید در حالی که به سوی مرگ می رود. فخری لک کمری ۲۴ ساله، همسر علی اکبر عشاق و از طوایف لر بختیار در شهرستان الیگودرز بود؛ او و همسرش از اعضاء سازمان پیکار سابق بودند. با هر تفکر و هر گرایشی، مهم این بود که او زندانی بود، ۵ ماهه باردار بود و حکم اعدام داشت! آنها دستگیر شده "اطلاعات و بازجویان سپاه پاسداران" مستقر در زندان توحیدی یا بند ۳۰۰۰ (کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک و شهربانی) بودند.

در نیمه دوم دی ماه ۱۳۶۰، او را برای اعدام بردند. (۳) پیش از آن که برود، با چند تن از زندانیان چپ تصمیم گرفتیم برای او مراسمی بر پا کنیم. خبر را به گوش زندانیان چپ مخالف حکومت در دیگر اتاقها رساندیم. فخری را در میان گرفتیم. در مجاورت پنجره های اتاق، گردادگرد او نشستیم. همه هواداران گروههای مختلف با گرایش چپ از اتاقهای دیگر به جمع ما اضافه شدند. ما حلقه را باز کردیم. از فخری خواستیم هر چه می خواهد بگوید. او از ما خواست راهمان را

ادامه دهیم، راه مبارزه علیه زور، راه برقراری آزادی تا دمکراسی. او گفت: " مبارزه به پایان نرسیده است. مبارزه در بیرون از زندان جریان دارد. ما که زندانی هستیم شکل دیگری از مبارزه را پیش می بریم. پس باید جنگید".

او صحبتهایش را تمام کرد و در مقابل من نشست. همگی غمگانه نشسته بودیم. من انگشتهای دستهایم را شمردم، انگشتهای پاهایم را شمردم. در کنارم طلا، فیروزه، شهرناز، آزیتا، نسرین، ایلانا، مرسده، ربابه، بدری، فهیمه، فریبا کوچیکه و ... نشسته بودند. ما خیلی بودیم. خیلی.

به او گفتم: تا ظلم هست مبارزه هم هست.

بچه ها از من خواستند سرود بخوانم. من برای رضایت خاطر فخری، که زنی از خلق لر بود، شروع به خواندن کردم آهنگ معروف "دایه دایه وقت جنگ است" را انتخاب کردم و خواندم. در قسمتهایی از ابیات بچه ها مرا یاری می کردند. اصل اشعار این سرود و ترجمه فارسی آن را به خاطر زنده داشت آن روز می آورم (۴)

آسمان را ابری گرفت

تیره تیره

کی دیه دو تا برار (چه کسی دیده دو تا برادر)

وا یَک بمیره؟ (همزمان بمیرند)

همایون ته دالِکَش (همایون نزد مادرش)

چی چش عزیزه (همچون چشم عزیز است)

چَشِیامِ نَبَیدَید (چشمهایم را نبندید)

اَفَتو قشنگَ (آفتاب قشنگ است)

دایه، دایه، وقت جنگَ (مادر، مادر، وقت جنگ است)

وقت دوستی وا تفنگَ (وقت دوستی با تفنگ است)

ناله ناله بِرِنوِیا (ناله تفنگ بِرِنو)

چنی قشنگَ (چقدر زیباست)

دایه دایه وقت جنگ

وقت بازی وا تفنگ (وقت تفنگ در دست گرفتن است)

وقتی مردم غمگنانند (هنگامی که مردم غمگین اند)

جون باختن چنی قشنگ (جان را فدا کردن چقدر زیباست)

کُر سیل اسپی، بکُش (ای پسر سبیل سفید، بکش)

خینم حرامت (خونم حرامت)

تا قیامت می مونه (تا قیامت می ماند)

این ننگ به نومت (این ننگ بر نام تو)

دایه دایه وقت جنگ است

وقت دوستی با تفنگ است

چَشیام زَبَنید،

اَفَتو قشنگ

کُر لُر تا دم مرگ (پسر لُر تا دم مرگ)

چی شیر می جنگه (چون شیر می جنگد).

بعد، آواز "مرا بیوس" را خواندم. ایلانا کنارم نشسته بود و آهسته اشک می ریخت.

من خود را کنترل می کردم تا قطرات اشک برچهره ام جاری نشود. "مرغ سحر" را شروع کردم و با هم خواندیم. سپس از جای برخاستیم و ابتدا ترانه "مسافر عزیزم" و به دنبال آن سرود بین المللی (انترناسیونال) را خواندیم. بعد، به اتفاق به اتاق شماره ۶ رفتیم. زندانیان زیادی از دیگر اتاقها آمدند. مراسم با شکوهی برای آنها داشتیم و از عواقب حرکتان نمی ترسیدیم. از توده ای ها و اکثریتی ها کمترین حرکتی دیده نمی شد. آنها در گوشه ای نشسته بودند و نظاره می کردند. توابعها از ترس به سر بند رفته و تعدادی در رفت و آمد برای دادن گزارش از بند بودند. چند نفری از آنها هم که در حضور دوستان محکوم به اعدام خود شرمگین بودند یا شاید که نه! صد در صد در اعدام آنها دخالت داشتند، می گریستند. توابع اتفاق

ما، منصوره که در شعبه شماره ۹ کار می کرد و در ارتباط با پرونده وجیهه مجاهد اعدامی بود در گوشه ای از اتاق ۶ می گریست. (۵) در اتاق ۶ جایی برای نشستن نبود. وجیهه هوادار مجاهدین بود که برای اعدام می رفت. او در وسط اتاق بود و همه ایستادیم. بچه های مجاهد اطراف وجیهه را محاصره کرده بودند. فخری را در کنار او قرار دادیم. از وجیهه خواستیم اگر صحبتی دارد بگوید.

وجیهه نوجوان که به پهنای صورتش اشک می ریخت، در حالتی از گریه و تأمل گفت: "حرفی ندارم". او هیچ چیز نمی خواست! همه زندانیان چپ شروع به خواندن "سرو ایستاده" سروده معروف زنده یاد « خسرو گل سرخی » کردیم و با هم خواندیم:

با ید یکی شویم،

با ید یکی شویم.

ای سرو ایستاده،

این رسم توست

که ایستاده بمیری.

با حزن و غرور، فخری و وجیهه را تا در ورودی بند بدرقه کردیم. وجیهه بیش از ۱۷ سال نداشت.

پس از گذشت ماهها و میزان بالای زندانیان، دژخیمان جمهوری اسلامی به چشم خویش دیدند که زندان، شکنجه و اعدام تأثیری در اراده زندانیان ندارد، همچنان که وجیهه در واپسین لحظات عمر اظهار داشت که "حرفی ندارم" او حرفی برای گفتن ندارد. با بیان این مطلب، تکلیف خودش را به انجام رساند و وظیفه فعالان سیاسی را گوشزد کرد. با اندوه و تأثر فراوان کنار کبری، که ۶-۷ ماهه بار دار بود، نشستیم. او هم اتاقی من، از هواداران مجاهدین و الیگودرزی بود و همسرش غلامرضا جوکار اعدام شده بود.

گفت: دیدی، وجیهه چقدر قشنگ پیامش را داد. کوتاه و مفید!

دست کبری را فشردم. خوب می دانستم که چقدر متأثر است.

توابعها اسامی گروهی از زندانیان را که در این بدرقه و سرودخوانی شرکت داشتند به زندانبانها گزارش داده بودند و ما منتظر بودیم

برای احضار شدن به شعبه، شلاق و ...

یاد یاران، یاد همبندیان یاد باد.

لندن

۱۶ شهریور ۱۳۹۱

Gozide1@gmail.com

www.gozide.com

۱- برگرفته از کتاب « تاریخ زنده » (حقایق از زندان های زنان در جمهوری اسلامی ایران)، فصل پنجم، جلد اول -
بقلم نویسنده

۲- آخرین جمله ای که فخری لک کمری بر زبان آورد.

۳- در مرکز اسناد حقوق بشر سوئد تاریخ اعدام این دو را ۱۸ دیماه ۱۳۶۰ ذکر کرده اند که صحیح نمی باشد. هیجدهم
روز جمعه بوده ست و در روزهای جمعه کسی را اعدام نمی کردند و دادستانی زندان تعطیل بود.

۴- منظور همایون کتیرایی ست. او منشعب شده از گروه آرمان خلق بود. همایون در زیر شکنجه جلادان رژیم سفاک پهلوی
به شهادت رسید. یاد همایون و همایون ها گرامی باد.

۵- این توابع تعدادی از دانش آموزان را بخوبی می شناخت او مسئول میلشای مدرسه ای بود که وجیهه در آنجا درس
می خواند. برای همین اشگ تماش می ریخت.

دادگاهی را که در آن حق دفاع نداشته باشم قبول ندارم!

فریبا مرزبان

مرداد ماه سال ۱۳۶۰ بود، با فرمان خمینی که گفت: " بگیرید و

بکشیدشان" تکلیف و موقعیت گروه های سیاسی مخالف و هواداران شان را معلوم کرده بود. پیرو این حکم ماموران کمیته ها، چماقداران با هدایت عناصر کلیدی نظام و سپاه پاسداران از انجام هیچ جنایتی ابااء نکردند. و در این میان جوانان و نوجوانان بسیاری بازداشت، شکنجه و اعدام شدند. من هم دستگیر شده و در زندان اوین بند ۳۱۱ سلول ۶ در حبس بودم. در سلول تنها بودم که نگهبان در سلول را گشود و چند زندانی تازه دستگیر شده را به سلول راهنما شد. « مریم دانش » پشت سر خانم بیانی وارد سلول شماره ۶ شد. دختری بود جوان، بلند قد و لاغر اندام. او هوادار سازمان پیکار بود که از طرف انجمن اسلامی دبیرستان محل تحصیلش شناسایی و در محل مسکونیش دستگیر شده بود.

زنده یاد مریم از درد کلیه رنج می برد و باید مرتباً به دستشویی می رفت. خود من دچار تکرر ادرار شده بودم و بیشتر بچه ها مشکل مزاجی پیدا کرده بودند. بعدازظهرها اغلب به در می کوبیدیم و فریاد می زدیم: نگهبان، حال مریم خراب است. نگهبان، ما نمی توانیم بیشتر از این منتظر بمانیم. و ...

در یکی از روزها فریاد پشت فریاد بود. بیچاره مریم از درد کلیه به خود می پیچید. رنگش تیره می شد و با دستهایش محکم روی کلیه اش را گرفته بود. بالاخره نگهبان در را باز کرد و به ما اجازه رفتن به توالت را داد. تنبیه ما همچنان ادامه داشت. با دیدن و روبرو شدن با کمبودها و فشارهای زندانبان ها، ما هم به فکر راه حل افتادیم. از نگهبان پارچ آبخوری اضافه خواستیم و او هم به تصور این که دو پارچ آبخوری برای ما کم است، پذیرفت و پارچ دیگری به ما داد. از این پارچ برای تخلیه ادرار در سلول استفاده شد. هرگاه کسی نیاز مبرم به توالت پیدا می کرد یک پتوی سربازی دور او می گرفتیم و او قضای حاجت می کرد! بعد پارچ را می گذاشتیم کنار سلول تا در فرصتهای رفتن به توالت خالی کنیم و بشوئیم. در آن زمان بیشترین فشار بر سلول شماره ۶، یعنی سلول ما، بود.

صبح یکی از روزهای ماه مهر مریم دانش را برای بازجویی صدا زدند. شب هنگام خسته بازگشت و گفت: مرا به بازجویی نبردند. به دادگاه رفتم. چشم بندم را باز کردند اما اجازه دفاع به من ندادند. زمان دادگاه خیلی کوتاه بود.

همه ما متعجب بودیم. هیچیک از ما به دادگاه نرفته بودیم تا از شرایط و فضای آن اطلاعی داشته باشیم. وضعیت پرونده مریم را خطرناک

نمی دیدیم. او در گوشه ای نشست و به خوردن غذایش که سرد شده بود پرداخت. ساعت از ۱۰ شب گذشته بود که قربانی و غفوری (نگهبانهای بند) به سلول ما آمدند. حضور آن دو که در تنبیه و آزار و اذیت ما کوتاهی نمی کردند، در آن موقع شب غیر منتظره بود. قربانی شروع به صحبت با مریم کرد و از او در باره دادگاه چیزهایی پرسید: نظرت در باره دادگاه چیست، آیا دادگاه را قبول داری یا خیر؟

مریم بیچاره که نمی دانست چه چیزی انتظار او را می کشید، اعتراضش را نسبت به دادگاه ابراز داشت و گفت: خیر، اصلاً. دادگاهی را که نتوانم در آن حرف بزنم قبول ندارم. من تا این تاریخ به بازجویی نرفته ام، دادگاه برای چه؟ این چه دادگاهی؟

قربانی پرسید: یعنی دادگاه را قبول نداری، دادگاه اسلامی را قبول نداری؟

مریم که از این موضوع عصبی شده بود بدون لحظه ای درنگ پاسخ داد: خیر. "دادگاهی را که در آن حق دفاع نداشته باشم قبول ندارم". من معترض هستم.

نگهبانها لحظاتی بعد ما را ترک گفتند. یک هفته گذشت. غروب روز شنبه ۱۹ مهر ماه ۱۳۶۰ بود. یک غروب خاکستری. در گرگ و میش هوا، اکبری آمد و مریم را با تمام وسایلش فرا خواند. وسایل او خلاصه می شد در یک عدد شورت، مسواک، یک شانه سر و یک حوله. این لوازم حاصل چند ماه حبس در زندان جمهوری اسلامی بود. از جا پریدیم و خوشحال بودیم که یک زندانی سیاسی آزاد می شد. از آزادی او می گفتیم و با صدای بلند توأم با شادی سر داده بودیم: مریم تو آزادی. مریم داری آزاد می شوی.

مریم خوشحال بود و نمی خواست وسایلش را همراه ببرد. از او خواستیم وسایل شخصیش را به رسم یادگار با خود ببرد. او موافق نبود.

حوله اش را نشان داد و گفت: تنها حوله ام را بر می دارم.

همگی از او خواستیم تا وسایلش را همراه ببرد. وسایلش را برداشت، با همه ما روبوسی کرد و بدرود گفت. نگهبان او را برد. در باره او و شادی های آن شب در خانه شان صحبت کردیم. ما هم شاد بودیم و مرتب می گفتیم: یکی از ما هم آزاد شد. در رؤیا و خیال سری به خانه مریم زدیم و عکس العمل پدر و مادر چشم انتظار او را دیدیم.

تکرار می کردیم: امشب در خانه مریم چه خبر است؟ در ضمن با رفتن او یک نفر از سلول ما کم شده بود و اندکی جای بیشتر برای خواب داشتیم!

فردا شب، من و نوشین کارگر سلول بودیم. سفره محقرانه سلولمان را آماده کردیم. تصمیم گرفتیم برای اطمینان بیشتر در باره آزاد شدن مریم از نگهبانها سؤال کنیم. وقتی برای تحویل سهمیه غذا از سلول بیرون رفتیم، از غفوری که موقع نگهبانیش بود پرسیدم: مریم آزاد شد؟ آره، مریم آزاد شده ؟

منتظر تأیید سئوالم بودم که یکباره قربانی، نگهبان دیگر، همچون حیوانی زخمی به خروش درآمد و گفت: کسی که دادگاه را قبول نداشته باشد باید آزاد شود؟ او اعدام شد. کسی که اعتراض به دادگاه دارد حقش اعدام است.

در شوک و ناباوری تمام با در دست داشتن ظروف آش به سلول باز گشتیم. ظروف غذا را در گوشه ای گذاشتیم و آرام در سکوت نشستیم. همه ناراحت و ماتمزده بودیم. باور کردن خبر اعدام مریم برایمان بسیار دشوار بود. نوشین به شدت می گریست و در همان حال می گفت: بیچاره مریم، بیچاره مریم.

به ناگه صدای گلوله ها و رگبارهای شب گذشته از خاطرم گذشت. از خود پرسیدم: گلوله شماره چند مریم را کشت؟ کدام گلوله؟ چندمین گلوله سینه مریم را درید؟ شب گذشته ۸۶ گلوله را شمرده بودیم. گلوله شماره چند مریم را خاموش کرد؟

در افکار و حال خود بودم که نگهبان غفوری در سلول را باز کرد. او تصور نمی کرد سلول ما را غم زده ببیند. شاید در این فکر بود که خبر اعدام در ما ترس و وحشت انداخته باشد. ترس و وحشت در ما بود، اما نه به خاطر اعدام. وحشت ما از توحشی بود که عریان شده بود و بیداد می کرد! ترس ما از بی عدالتی بود که جز اعدام و شکنجه ثمری دیگر از انقلاب به بار نیاورده بود. و تعجب من از این موضوع بود که چطور و بر چه اساسی حکم اعدام مریم را داده بودند بدون اینکه او را برای بازجویی و بازپرسی فرا خوانده باشند؟! بدون آنکه پروسه بازپرسی را طی کرده باشد دادگاهی شده بود!

ما ناراحتی مان را پنهان نکرده بودیم. غفوری که غذای ما را دست نخورده می دید، سلول را از نظر گذراند و برای دقایقی به چهره اشکبار ما نظر دوخت و گفت: متأسفم.

سپس، بدون کلامی دیگر در سلول را قفل کرد و رفت.

ما در رؤیای آزادی مریم شبی را گذرانده بودیم. چه ساده و خوش خیال بودیم. غافل بودیم که او هرگز به خانه نرسیده بود. خانه او مزارش شده بود. اوین و جلادان مستقر در زندان اوین زندگی را از او گرفته بودند.

زندانبان قربانی در همان شب بعد از دادگاه مریم برای تهیه گزارش از او به سلول ما آمده بود و این اطلاعات تأثیر به سزایی در روند کلی پرونده مریم داشت. سئوالات مشخصی که از او می شد برای گرفتن عکس العمل از او بود و بیچاره از هیچ چیز خبر نداشت. او با سادگی تمام اعتراضش را نسبت به دادگاه اعلام کرده بود. ما بعداً پی بردیم که نگهبانها به دستور بازجوی مریم به سلول آمده بودند.

اعدام مریم فراموش ناشدنی بود. با چه بی باکی و شهادت اعتراضش را به بیدادگاه اعلام کرد و گفت: دادگاهی را که در آن حق دفاع نداشته باشم قبول ندارم!

ما به شدت متاثر بودیم. برای مدتی نشاط و شادی از سلول ما رخت بر بست.

زنده باد یاد هم بندیان
لندن

دهم شهریور ۱۳۹۱

برگرفته از کتاب « تاریخ زنده » (حقایقی از زندان های زنان در جمهوری اسلامی ایران) جلد اول، فصل سوم ۲۰۰۵

بقلم نویسنده